



جزوه باما

دانلود جزوات، نمونه سوالات
و پروپونته‌های دانشگاهی

Jozvebama.ir





دوستان عزیز مجموعه ای که اکنون در اختیار دارید کامل ترین و دقیق ترین خلاصه درسنامه درس زبان و ادبیات فارسی، به همراه مجموعه ای از مباحث مهم آزمون شرکت کار و تامین در سال ۱۴۰۴ میباشد، لطفا با دقت قسمت های مختلف را مطالعه کنید و پیش از حضور در جلسه آزمون مهارت های خود را در کلیه مواردی که در این جزوه اشاره شده بالا ببرید تا براحتی بتوانید در این آزمون موفق و ان شاء الله کارمند شوید.

با آرزوی سلامتی و موفقیت های روزافزون

ارادتمند شما دکتر پیمان فرهادی

گردآورنده: آکادمی دانش برتر

فردوسی

الف - به نام خداوند جان و خرد

بـه نام خداوند جان و خـرد کـزین برتر اندیشه برنگـذرد
سخن را با نام آفریننده ی جان و خرد آغاز می کنیم، زیرا عقل آدمی به چیزی فراتر از این دو گوهر گرانبهای الهی نمی رسد.

خداوند نام و خداوند جای خداوند روزی ده رهنمـای
سخن را با نام آفریننده ی مشهور با منزلتی که روزی رسان و هدایتگر است آغاز می کنیم.

خداوند کیهان و گردان سپهر فروزنده ی ماه و ناهید و مهر
سخن را با نام آفریدگار گیتی و خالق فلک دوار و روشنایی بخش ماه و زهره و خورشید، آغاز می کنم.

زنام و نشان و گمان برترست نگارنده ی بر شده گوهر است
آفریدگاری است که از شناخته شدن به نام و نشانی و از گنجیدن در قالب فهم انسان برتر است و کسی است که آسمان را با
کواکب درخشان، زینت بخشیده است.

بـه بینندگان آفریننده را نبینی، رمنجان دو بیننده را
خداوند را با چشم نمی توان ببینی پس چشمانت را آزار مده.

نیابد بدو نیـز اندیشه راه کـه او برتر از نام و از جایگاه
اندیشه انسان نیز نمی تواند خدا را درک کند، چرا که برای خداوند نمی توان نام و مقامی در نظر گرفت (انسان فقط قادر است
چیزهای مادی را درک کند و حال آنکه خداوند ماده نیست)

سخن هرچه زین گوهران بگذرد نیابد بدو راه جان و خـرد
عقل و خرد انسان چیزی خارج از محدوده مادیات را نمی فهمد، فقط فقط مادیانند که برای خرد انسان قابل درکند.

خـرد گر سخن برگزیند همی همان را گزیند که بیند همی
خرد، تنها در محدوده ی بینش خود می تواند پدیده ای را فهمیده و توصیف کند.

ستودن نداند کس او را چو هست میان بندگی را بیایدت بسـت
کسی نمی تواند خداوند را آن گونه که شایسته است بستاید، پس باید به فرمانبرداری خداوند همت بگماریم.

خـرد را و جان را همی سـنجد او در اندیشه ی سـخته کی گنجد او؟
خداوند خرد و جان را به میزان ظرفیت هر کس به او می دهد، پس چگونه ممکن است خود او در این اندیشه ی محدود انسان
بگنجد؟

* سخته: سنجیده (مجازاً، محدود)

* کی: در معنی انکار (هیچ وقت)

بـدین آلت و رای و جان و روان ستود آفریننده را چـون تـوان؟
چگونه می توان با این افکار و گفتار و رفتار، آفریننده را آن گونه که شایسته است، ستایش کرد؟

* بدین: با این

به هستیش باید که خستو شووی ز گفتار بیکار یک شووی
باید به ذات الهی (هستی خداوند) معترف باشی پرهیز کنی .

پرسـتندـه باشـوی و جوینـده راه به فرمانها ژرف کـردن نگـاه
باید فرمانبردار و ستایشگر خداوند و جویای حقیقت باشی و در دستورات او عمیق بنگری و بیندیشی.

توانا بود هر که دانا بود به دانش دل پیر برنا بود
هر کس دانا باشد، تواناست و علم و دانش، باعث جوانی دلها است.

از این پرده برتر سخن گاه نیست به هستیش اندیشه را راه نیست
از آن جا که تفکر انسان نمی تواند به هستی خدا پی برد، پس بیش از آنچه درباره جایگاه الهی گفته شد مجالی برای شناخت و سخنگویی وجود ندارد.

* پرده: مرحله، گستره علم و دانش، جایگاه

* را: حرف اضافه

ب - مجتبی مینوی

مجتبی مینوی: متولد ۱۳۸۴ ش. در تهران. وی پژوهشگری بزرگ بود که تحصیلات ابتدایی را در تهران و سامرا، متوسطه را در دارالفنون و تحصیلات عالی را در کینگز کالج (لندن) و مدرسه مطالعات آسیایی و آفریقایی دانشگاه لندن گذراند. مینوی دارای مشاغل چون: ریاست کتابخانه ملی، ریاست تعلیمات عالییه وزارت فرهنگ، رایزنی فرهنگی ایران در ترکیه، استادی دانشگاه تهران، عضویت پیوسته در فرهنگستان ادب و هنر و مسئولیت علمی بنیاد شاهنامه فردوسی بود.

از خدمات مهم او در خارج از کشور، تهیه فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه چستربیتی (در دوبلن - ایرلند) بود. آثار او عبارتند از: تصحیح دیوان ناصر خسرو به همکاری دکتر مهدی محقق، تصحیح و چاپ مصنفات بابا افضل کاشانی با همکاری دکتر یحیی مهدوی، کلیله و دمنه، نوروزنامه خیام، عیون الحکمه ابن سینا، سیرت جلال الدین مینکبرنی، وقف نامه ربع رشیدی، پانزده گفتار درباره احوال چند تن از ادبای اروپا، فردوسی و شعر او و بخشهایی از شاهنامه.

برخی از مقالات او در نقد حال و برخی در تاریخ و فرهنگ چاپ شده اند. وی در بهمن ۱۳۵۵ در تهران درگذشت.

فردوسی طوسی

معنی لغات:

۱. به نظم آوردن: سرودن

۲. معتبر ارزشمند - در باب او: درباره او

۳. مندرج: گنجانده شده

۴. حدس: گمان بردن قریب به یقین: نزدیک به باور قطعی

۵. کنیه: نامی که در آغاز آن ابو، ابی، ابن، ام یا بنت باشد، مانند ابن مسعود
۶. اوان: وقت و هنگام - در صدد کاری برآمدن: تصمیم به انجام کاری گرفتن
۷. تحریری تمام کرده است، نوشته است - خاتمه: ختم کننده
۸. از این قدر: از این مقدار - متیقن: به یقین دانسته، بی شبهه - تقرب: سخن گفتن چنانچه به مطلوب نزدیک باشد تخمین: به گمان سخن گفتن
۹. مستبعد: آنچه عقاط دور از حقیقت به نظر برسد - دهقانان: نجیب زادگان ملاک و اهل معرفت
۱۰. فلاح: کشاورز
۱۱. ملاک: صاحب املاک زیاد معرفت: شناخت
۱۲. آیین: سنتها - سمت: مسئولیت - مرجع: کسی یا جایی که مردم برای حل گرفتاریهای خود به آن مراجعه می کنند - دعاوی: دادخواهی ها - مرافعات: شکایت نزد حاکم با قاضی بردن
۱۳. فیصله دهنده: حل و فصل کننده - منازعات: ستیزه کردن
۱۴. منال: درآمد حاصل از املاک و اراضی - برزگر: کشاورز
۱۵. رعیت: مردم زیر دست ارباب - خراج: مالیات - اهل دیوان دولتمردان
۱۶. سرشناس: نامدار، شناخته شده - استطاعت: توانایی اقتصادی
۱۷. استعداد: آمادگی - لابد: (لاجرم) ناگزیر، چاره ناپذیر
۱۸. منصب: جایگاه شغلی - ترقی: پیشرفت
۱۹. شاعر پیشه: حرفه شاعری
۲۰. تعبیر کردن: یاد کردن - محرک: تحریک کننده
۲۱. از مایه خوردن: از اصل سرمایه خرج کردن بی بضاعت فقیر
۲۲. تحصیل: به دست آوردن - معاش: زندگی - فارغ آسوده
۲۳. نسخه برداشتن: از روی کتابی نوشتن - غالب: بیشتر - مساعدت: همراهی، کمک
۲۴. بالنسبه: حدوداً
۲۵. مقتدر: توانا
۲۶. تحکم: زورگویی - مجاور: همسایه
۲۷. تزلزل: فروپاشی

۲۸. مطیع: فرمانبردار

۲۹. ملزم ساختن: وادار کردن - سکه زدن: نام پادشاهی را بر روی سکه نقش کردن - منابر: کرسی یک یا چند پله ای که خطیب روی آن نشسته و خطابه کند.

۳۰. به خاطر خطور کردن: از ذهن گذشتن

۳۱. مبادرت کردن: اقدام به انجام کاری نمودن

۳۲. درنگ کردن: تأمل کردن

۳۳. متوقع بودن: انتظار داشت، امید داشتن

۳۴. نظر عنایت: نگاه همراه با توجه

۳۵. مأخذ: منابع

۳۶. حرمان: محرومیت و نومیدی

۳۷. غضبناک: خشمگین - منکر: انکار کننده - رویت: دیدن

۳۸. ندانست: نتوانست

۳۹. دست بردن: دخل و تصرف کردن و تغییر دادن

۴۰. شان: مقام و منزلت

۴۱. الحاق کردن: پیوستن - حاکی: بیانگر حکایت کننده - نگاه نکردن، توجه نکردن

۴۲. هجو: معایب کسی را بر شمردن

۴۳. پیمانه عمر او لبریز شد: عمرش به پایان رسید

ج - کشته شدن سهراب دست رستم

دگر دوباره اسبان بیستند سخت به سر بر همی گشت بدخواه بخت
برای کشتی گرفتن دوباره، از اسبها، فرود آمدند و آنها را محکم بستند در حالی که بخت شوم بر فراز سر آنها می گشت.
در مصراع دوم بیت دگر دوباره اسبان بیستند سخت، به سریرهمی گشت بدخواه بخته استعاره مکنیه وجود دارد (بخت بد به پرنده تشبیه شده است)

به کشتی گرفتن نهادند سر گرفتند هر دو دوال کمر
به کشتی گرفتن پرداختند و بر تسمه کمر (میان بند) یکدیگر، چنگ انداختند.

هر آنگه که خشم آورد بخت شوم کند سنگ خارا به کردار موم
وقتی که بخت بد و ناسازگار حمله ور شود، سنگ های سخت را همچون موم، نرم می کند.

* خشم آورد: عصبانی شود

سرافراز سهراب با زور دست تو گفتی سپهر بلندش بیست
گویی که آسمان، دستان نیرومند سهراب قوی پنجه را بسته بود.

* با زور دست: دارای قدرت بازو قوی پنجه - تو گفتی: چنین به نظر می رسید - سپهر: مجاز، یعنی سرنوشت

غمی بود رستم بیازید چنگ گرفت آن بر و بال جنگی پلنگ
در حالی که سهراب غمگین بود، رستم به او حمله ور شد و سینه و گردن آن پلنگ جنگاور را گرفت
* مسند الیه جمله، سهراب است (سهراب غمگین بود)

* چنگ: مجازاً یعنی دست

خشم آورد پشت دلیر جوان زمانه پیامد نبودش تـوان
رستم، کمر پهلوان جوان (سهراب) را خم کرد و چون زمان مرگش فرارسیده بود، تاب پایداری نداشت.
* پشت: مجاز یعنی کمر

زدش بر زمین بر به کردار شیر بدانست کوه نماند به زیر
رستم مانند شیری که شکار خود را بر زمین میزند سهراب را بر زمین کوفت در حالیکه . دانست که سهراب در زیر نمانده و دوباره
بر خواهد خاست.

سبک تیغ تیز از میان بر کشید بر شیر بیدار دل بر درید
رستم بی درنگ، دشته بر آن خود را کمر بیرون کشید و سینه سهراب روشن ضمیر را پاره کرد.
* تیغ: مجاز یعنی خنجر - بیدار دل: مجاز یعنی آگاه

بیچید آن پس یکی آه کرد ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد
سهراب از درد به خودش پیچید و آهی کشید و دیگر به هیچ چیز در این دنیا نیندیشید زیرا دریافت که به زودی جان خواهد
سپرد. * نیک و بد: همه چیز

بدو گفت کاین برمن از من رسید زمانه به دست تو دادم کلید
سهراب گفت: این بلا و بدبختی را خود برای خویش فراهم کردم روزگار، عمرم را به دست تو سر آورد.
تو زین بی گناهی که این گوز پشت مرا بر کشید و بزودی بکشت
سهراب گفت: تو در کشتن من بی تقصیری، این فلک بود که مرا پرورش داد و جوان مرگم ساخت
* واژه بی گناهی در مصراع اول نقش (مسند) دارد.

به بازی به کوی اند همسال من به ابر اندر آمد چنین بال من
هم سن و سالهای من در کوچه ها مشغول بازی اند در حالیکه گردن من چنین برافراشته شده.
نشان داد مادر مرا از پدر ز مهر اندر آمد روانم به سر

مادرم، مهره ای را که در حکم یک و نشانی از پدرم بود به من داد و من هم از عشق دیدار پدر، سر آمده بود رهسپار ایران زمین شدم. را در مرا حرف اضافه است.

هر آنکه که تشنه شدستی به خون بیالودی آن خنجر آبگون
هرگاه به خون تشنه بشوی آنقدر از دشمنان می کشی تا خنجر تیزت به خون آلوده شود.

* فاعل جمله رستم است.

زمانه به به خون تشنه شود براندام تو موی، دشنه شود
زمانه انتقام مرا از تو خواهد گرفت و چنان ترسی بر تو غالب شود که موی بر اندامت راست گردد.

* دشنه: خنجر

کنون گرنو در آب ماهی شوی و گر چون شب اندر سیاهی شوی
وگر چون ستاره شوی بر سپهر ببری ز روی زمین پاک مهر
بخواهد هم از تو پدر کین من چو بیند که خاک است بالین من
حالا اگر تو مانند ماهی در دریا شوی و همچون شب در روی تاریکی پنهان گردی، یا از روی زمین قطعه علاقه کنی و ستارگان به آسمان روی، پدرم، هنگامی که ببیند من کشته شده ام، انتقام مرا از تو خواهد گرفت.

ازین نامداران گردن کشان کسی هم برد سوی رستم نشان
که سهراب کشته ست و افکنده خوار تو را خواست کردن همی خواستار
یکی از این پهلوانان صاحب نام، خبر کشته شدن مرا برای رستم خواهد برد و به او می گوید که سهراب با خفت آنگاه رستم تو را خواهد خواست.

* خواست کردن همی خواستار: طلب کردن و مؤاخذه نمودن

چو بشیند رستم سرش خیره گشت جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
هنگامی که رستم این سخن را شنید دچار سرگیجه شده، دنیا در برابر چشمانش تیره و تار شد.

بپرسید زان پس که آمد به هوش بدو گفت با ناله و یا خروش
که اکنون چه داری ز رستم نشان که کم باد نامش ز گردن کشان

پس از به هوش آمدن سهراب با ناله و فریاد به او گفت: حالا بگو چه نشانه ای از رستم داری؟ که امیدوارم نام او از فهرست دلاوران محو شود.

بدو گفت ارایدون که رستم تویی بکشتی مرا خیره از بد خوی
سهراب به رستم گفت: اگر تو رستم هستی، بی دلیل مرا با ستیزه جویی کشتی.

* ارایدون که: اگر چنانچه

زهر گونه ای بودمست رهنمای نجنبید یک ذره مهرت ز جای
به طرق مختلف نشانی هایی به تو میدادم اندکی ذره های و ملایمت از خود نشان ندادی.

چو برخاست آواز کوس از دم پیامد پر از خون دو رخ مادرم

زمانی که صدای طبل سفرم بلند شد، مادرم در حالیکه خون می گریست نزد من آمد.

همی جانشین از رفتن من بخت
یکی مهره بر بازوی من بیست
از عزیمت من دل آزرده شد و یک نشانی به بازوی من بست.

مرا گفت کاین از پدر یادگار
بدار و ببین تا کی آید به کرا
به من گفت: این مهره یادگار پدرت است، آن را نگهدار، شاید زمانی به کارت بیاید.

کنون کارگر شد که بی کار گشت
پسر پیش چشم پدر خوار گشت
اکنون که کار از کار گذشت و پسر به دست پدر کشته شد، آن نشان مؤثر واقع شد.

* بیکار: بی ارزش - خوار گشت: به قتل رسیدن سهراب است.

همان نیز مادر به روشن روان
فرستاد با من یکی پهلوان
علاوه بر این مهره مادرم از روی هوشیاری پهلوانی نام آور را نیز همراه من فرستاد.

کجا نام آن نامور، زبند بود
زبان و روان از در پند بود
که نام آن پهلوان نام آور زنده رزم بود و پنددهنده شایسته ای بود.

* از در: شایسته

بدان تا پدر را نماید به من
سخن برگشاید به هر انجمن
تا پدرم را به من بشناسد و در هر مجلسی از رابطه ما صحبت کند.

* بدان: به این علت

چو آن نامور پهلوان کشته شد
مرا نیز هم روز بر گشته شد
اما زمانی که آن پهلوان نامور کشته شد، من نیز بدبخت شدم.

کنون بنند بگشای از جوشنم
برهنه نگه کن تن روشنم
اکنون بند جامه جنگی مرا باز کن و تن روشنم را عریان ببین.

چو بگشاد خفکان و آن مهره دید
همه جامه برخویشتن بر درید
رستم، هنگامی که لباس جنگی سهراب را باز کرد و آن نشان را دید، تمامی لباسهای خود را پاره کرد.

همی گفت کای گشته بر دست من
دلیر و ستوده به هر انجمن
رستم با ناله می گفت ای جوان دلیر ستایش شده و در هر محفلی وای کشته شده به دست من.

همی ریخت خون و همی کند موی
سرش پر ز خاک و پر از آب، روی
خون گریه می کرد و موهایش را می کند و خاک بر سر می ریخت و چهره اش پر از اشک بود.

بدو گفت سهراب کاین بریست
به آب دو دیده نباید گریست
سهراب به رستم گفت: این گریه و شیون کردن تو از کشتن فرزندان بدتر است.

از این خویشتن گشتن اکنون چه سود
چنین رفت و این بودنی کار بود

خود را به قصد گشت زدن چه فایده ای دارد؟ مقدر بود که چنین شود.

*** بودنی کار: تقدیر**

چو خورشید تابان ز گنبد بگشت تهمتن نیامد ز لشکر به دشت
هنگامی که خورشید غروب کرد رستم از میدان جنگ به لشکرگاه بازنگشت.

ز لشکر بیدار بیامد هشیوار بیست که تا اندر آورد که کار چیست
بیست نفر از سربازان هوشیار به میدان جنگ آمدند تا ببینند که در میدان جنگ چه اتفاقی افتاده است.

*** هشیوار: بیست نفر هوشیار**

دو اسب اندر آن دشت بر پای بود پر از گرد، رستم دگر جای بود
دو اسب در میدان، بدون سوارکارهای خود ایستاده بودند. رستم نیز غبار آلود آنسوی افتاده بود.

*** دشت: مجاز یعنی میدان جنگ**

گو پیلتن را چو بر پشت زین ندیدند گردان بر آن دشت کین
گمانشان چنان بد که او کشته شد سر نامداران همه گشته شد
هنگامی که آن بیست سپاهی، رستم را سوار بر اسب در میدان جنگ ندیدند، گمان کردند که او کشته شده است و با مرگ و نامداران اسیر گشته شدند.

*** گو: پهلوان - پشت زین: مجاز یعنی سوار بر اسب**

*** گردان: فاعل فعل ندیدند**

به کاووس کی تاختند آگهی که تخت مهی شد ز رستم تهی
به سوی کی کاووس، پادشاه سلسله کیانی، خبر فرستادند رسی بزرگی و پهلوانی از حضور جنگاوری چون رستم خالی شده است
ز لشکر برآمد سراسر خروش زمانه یکایک برآمد به جوش
ناگهان صدای شیون همه سپاهیان بلند شد و لشکریان به جوش و خروش افتادند.

*** زمانه: مجاز یعنی مردم زمانه**

بفرمود کاووس تا بوق و کوس دمیدند و آمد سپهدار طوس
کیکاوس، فرمان داد تا در شیپور بدمند و بر طبل بکوبند. طوس امیر سپاه ایران آمد.

از آن پس بدو گفت کاووس شاه که ز ابدر هیونی سوی رزم گاه
بتازید تا کار سهراب چیست که بر شهر ایران بیاید گریست
کاووس شاه به طوسی گفت که از این جا پیکی به سوی میدان نبرد بفر تا ببیند سهراب کسیت و چه کرده و چه گفت: باید به خاطر

مصیبت مرگ رستم بر حال ایران و ایرانی گریه کرد.

*** ابدر: اینجا**

* که: که بیانی (برای تفسیر)

* شهر ایران: مجازا یعنی کشور و مردم ایران

اگر کشته شد رستم از چنگ او از ایران کوه وارد شدن تنگ او
اگر رستم به دست سهراب کشته شده است از میان سپاه ایران چه کسی جرأت مبارزه با او را دارد.

* چنگ: مجاز یعنی دست - ز ایران: مجاز، یعنی از میان سپاه ایران شدن تنگ او: مقابله کردن (منظور، جنگ تن به تن است)

به انبوه زخمی بیاورد زدن بر این رزمگه بر نشاید بدن
کاووس گفت باید به صورت گروهی بر او ضربه ای وارد کنیم و بیش از این منتظر نمائیم.

* به انبوه: دسته جمعی - نشاید بدن: درنگ شایسته نیست.

چو آشوب برخاست از انجمن چنین گفت سهراب با پیل تن
که اکنون که روز من اندر گذشت همه کار ترکان دگر گونه گشت
همه مهربانی بدان کن که شاه از سوی جنگ ترکان نرائد سپاه
هنگامی که سروصدای مردمان برخاست، سهراب به رستم گفت: حالا عمر من به پایان رسید و سرنوشت سپاهیان ترک عوض شد،
محبت خود را اینگونه به من ابراز کن، که اجازه ندهی شاه ایران، به سپاهیان ترک حمله ور شود.

* انجمن: گروه مردم - روز من اندر گذشت: مرگ من فرا رسید - شاه: منظور کی کاووس است.

که ایشان ز مرا جنگجوی یکایک به ایران نهادند روی
پسوی روز را داده بودند نویسد بسی که زهر در امید
نباید که بیننده رنجی به راه مکن جز به نیکی بدیشان نگاه
زیرا همه آنها به فرمان من، ناگهان قصد حمله به ایران کردند من روزهای خوشی را به آنها نوید داده بودم و به همه چیز
امیدوارشان کرده بودم. حالا درست نیست که صدمه ای به آنان بخورد، پس به خوبی با آنها رفتار کن.

* ایشان: سپاه ترکان - یکایک: ناگهان، بی تأهل - باد سرد: آه سرد

نشست از بر رخس، رستم چو گرد پر از خون، رخ و لب پر از باد سرد
پیامد به پیش سپه با خروش دل از کرده خویش با درد و جوش
رستم در حالی که گونه هایش از اشک خونین، خیس شده بود و از لبانش آه حسرت بیرون می آمد و دلش از رفتار خود، درد آلود
و غمزه بود، بر رخس سوار شد و شتابان نزد سپاهیان خود باز آمد.

چو دیدند ایرانیان روی او همه بر نهادند بر خاک، روی
ستایش گرفتن بر کردگار که او زنده باز آمد از کارزار
هنگامی که ایرانیان رستم را دیدند که زنده از میدان جنگ بازگشته به شکرانه سلامت او پیشانی برخی نهادند و شروع ستایش
خداوند کردند.

* گرفتن در ستایش گرفتن: آغاز کردن

چو زان گونه دیدند پر خاک، سر دیده بر و جامه و خسته بر

به پرسش گرفتند کاین کار چیست؟ نورا دل بر این گونه از بهر کیست؟
سپاهیان چون رستم را خاک آلود و سینه اش را زخمی و دلش را رنجور دیدند، از او پرسیدند به خاطر چه کسی این گونه دل می سوزانی و ناآرامی از خود نشان می دهی؟

*** خسته بر:** مجازاً یعنی دلخسته و رنجور

بگفت آن شگفتی که خود کرده بود گرامی تر خود بیازرده بود
برای آنها کار عجیبش را تعریف کرد و گفت که و چگونه عزیزترین کس خود را زخمی کرده است.

همی بر گرفتند با او خروش زمین پر خروش و هوا پر زجوش
همه ایرانیان و نیز اهل زمین و اهل آسمان با او ناله و خروش سردارند.

چنین گفت با سرفرازان که من به دل دارم امروز گویی نه تن
شما جنگ ترکان مجویی کس همین بد که من کردم امروز بس
رستم به فرماندهان سپاه گفت: انگار که من نه جان دارم، نه جسم. هیچ یک از شما به جنگ سپاه تورانیان نرود، کار بد امروز من
برای سپاه ایران کافی است.

*** نه دل دارم نه تن:** مجازاً یعنی از نظر روحی و جسمی پریشانم.

چو برگشت از آن جایگاه پهلوان بیامد بر پور، خسته روان برزگان
برفتند با او به هم چو طوس و چو گودرز و چون گسته
هنگامی که او رستم از پیش سپاهیان با ناراحتی نزد پسرش، دل آزده رفت فرماندهان سپاه از جمله طوس و گودرز و گسته
پهلوانان ایرانی با او به راه افتادند.

*** چو:** از جمله - پر پور: پیش پسر (سهراب)

همه لشکر از بهر آن ارجمند زبان بر گشادند یکسر به پند
که درمان این کار، یزدان کند مگر کاین سخن بر تو آسان کند
همگی آن بزرگوار را نصیحت می کردند و امید می دادند به اینکه خداوند درد تو را درمان نماید. این مصیبت را بر تو آسان کند و
به تو صبر دهد.

یکی دشنه بگرفت رستم به دست که از تن ببرد سر خویش پست
برزگان بدو اندر آویختند زمگانان همی خون فرو ریختند
در این لحظه رستم دشنه ای برداشت و خواست سر خود را با خواری او جدا کند اما فرماندهان سپاه در حالی که اشک خونین از
چشمانشان می بارید او را گرفتند و مانع خودکشی وی شدند.

*** اندر آویختن:** آویزان شدن - مژگان: مجازاً یعنی چشم

بدو گفت گودرز کانون چه سود که از روی گیتی برآری تو دود
تو بر خویشتن گر کئی صد گزند چه آسانی آید بدان ارجمند

گودرز به رستم گفت: اکنون اگر تو دنیا را به آتش بکشی و به خودت صدمه بزنی، چه فایده ای برای آن بزرگوار (سهراب) دارد؟

اگر ماند او را به گیتی زمان بماند تو بی رنج با او بمان
گرزین جهان این جوان رفتنی است به گیتی نگه کن که جاوید کیست
اگر زمان مرگ او فرا نرسیده باشد زنده می ماند و توهم بدون رنج می توانی در کنار او و زندگی کنی ولی اگر سرنوشت او، مرگ می میرد. هیچ کس در دنیا همیشگی زندگی نمی کند.

شکاریم یکسر همه پیش مرگ سوری زیر تاج و سوری زیر ترگ
همگی ما در مقابل شکارچی مرگ، مانند یک طعمه هستیم چه پادشاه باشیم و چه سرباز.

* یکسر: قید

ملک الشعرای بهار

محمدتقی ملک الشعرای بهار: پسر میرزا محمدکاظم صبوری، ملک الشعرای آستان قدس رضوی است که در سال ۱۲۶۶ ه.ش. در مشهد به دنیا آمده است. در خراسان به چاپ روزنامه خراسان پرداخت و سپس به انتشار روزنامه نوبهار دست زد و بعد از آن تازه بهار را منتشر کرد، بهار در دوره چهارم و ششم به نمایندگی مجلس رسید. وی در سال ۱۳۲۸ ش، برای معالجه به سوئیس رفت و پس از بازگشت در اردیبهشت ۱۳۲۰ ش. در گذشت. برخی از آثار او عبارتند از: سه جلد سبک شناسی در تطور نثر فارسی، دیوان اشعار در دو جلد، تصحیح مجمل التواریخ و القصص، تصحیح تاریخ سیستان، تاریخ احزاب سیاسی، مجله دانشکده و روزنامه های تازه بهار و نوبهار. مقالات او در دو جلد به نام ادب فارسی چاپ شده است.

آرمان شاعر

در برخیزم و زندگی ز سر گیرم وی رنج دل از میان به بر گیرم
بلند می شوم و زندگی را از نو آغاز میکنم و اندوه دل را کنار می زنم.

باران شوم و به کوه و در بارم اخگر شوم و به خشک و تر گیرم
باران می شوم و در کوهستان و دره ها می بارم و به پاره ای آتشی تبدیل می شوم و خشک و تر را می سوزانم.

* در: دره - گرفتن: آتش را سرایت دادن

یک ره سوی کشت نیشکر پیویم کلک کی زسنتاک نیشکر گیرم
یک بار به سوی کشتزارهای نیشکر می روم و یک قلم نی از شاخه نیشکر جدا می کنم.

* پویدن: حرکت کردن با ناز

زان نی شرری به پا کنم وزوی گیتی را با جمله در شرر گیرم
به وسیله آن قلم نی، آتشی به پا می کنم و به وسیله آن تمام دنیا را آتش می زنم. (منظور شاعر، اشعار و مقالات تأثیرگذار است که دنیا را به هیجان می آورد).

در عرصه گیر و دار به روزی آویز و جدال شیر نرم گرم

در دنیای که همه برای خوشبختی تلاش می کنند، من نبودم همانند شیر تر از خود نشان می دهم.

*** عرصه:** مجازا یعنی میدان جنگ

داد دل فیلسوف نالان را زین اختر زشت خیره سرگرم
فریاد دل هرقلیطوس را که از زشتی دنیا نالان بود از این فلک نازیبای لجوج می گیرم.

باقوت طعم کلک شکر زای تلخی ز مذاق دهر برگیرم
با نیروی قلم که چیزهای شیرین می نویسد، تلخی ها را از ذائقه مردم و روزگار می گیرم.

ناهیـد به زخمه نیز تر گردد چون من سر خامه تیزتر گیرم
هنگامی که من اشعار موثرتری می سرایم، سیاره زهره نیز که نوازنده آسمان است، مضراش را شورانگیزتر می زند.

*** خامه:** قلم

کلک از کف نیـر، سـرنـگون گـردد چون من رخـدنگ خامه سرگیرم
(وقتی قلم خدنگ ماندم را می تراشم و تیزش می کنم قلم از دست عطارد که نویسنده فلک است به زمین می افتد در برابر قوت قلم من، کم می آورد)

از مایه خون دل به لوح انـدر پیرایه گونه گون صـور گیرم
دل چنان غمگین است که می خواهم از خون دل بر روی لوح، تصاویر گوناگونی را رسم کنم.

*** مایه:** اصل

هنجـار خطیـر تلـخ کـامی را بر عادت خویش بی خطر گیرم
می خواهم روش ناامیدی را طبق عادت خود بشمارم.

*** تلخ کامی:** مجاز یعنی بدبختی.

پیش غـم دهر و تیـر بارانش این عیش تباه را سپر گیرم
چشم پوشی از زندگی مادی را به عنوان سپری در برابر حوادث روزگار قرار می دهم، می خواهم این خوشی زود گذر دنیا را سپری در برابر حوادث روزگار کنم.

*** پیش:** حرف اضافه

در عین برهنگی چون عین الشمس از خاور تا به باختر گیرم
در کمال نداری، مانند چشمه خورشید شده و از شرق تا غرب را نورافشانی می کنم.

وین سرپوش سـیاه بختی را از روی زمین بر میدارم بدبختی ها را از بین می برم.
به پشتوانه نیروی جسمی و فروغ ایزدی سرپوش سیاه بختی از روی زمین بر میدارم بدبختی ها را از بین می برم.

و آن میوه که آرزو بود نامش بر سفره کام در شکر گیرم
میوه آرزو را بر سر سفره خوشبختی به شکر آغشته می کنم.

*** کام در شکر گرفتن:** شیرین کام کردن

چون خار بئان به کنج غم تا کی بر چشم امید، نیشتر گیرم؟
تا کی باید مانند بوته های خار، در گوشه غم بنشینم و به چشم امیدواری با نیشتر اندوه، فضر به یزنم؟

آن بـــــه کـــــه جویـــــار آزادی پیرایـــــه ســـــرو غـــــافر گـــــیرم
بهتر است که شاخ و برگ سرو غافر را که نماد آزادی است با آب جاری در جویبار آزادی پرورش دهم.

بـــــاغی ز اـــــیـــــادی انـــــدرین گیتـــــی بنـــــشانم و گـــــونه گـــــون ثـــــمر گـــــیرم
در این جهان باغی از نعمت ها پدید می آورم و ثمره میوه های مختلف آن را می بینم.

آن کـــــودک اشـــــک ریزـــــرا نقـــــشی از خنـــــده بـــــه پـــــیش چـــــشم تر گـــــیرم
نقش و نگاری از خنده در پیش چشم آن کودک گریان می گیرم تا سبب شادی او شود در برابر چشم آن کودک گریان نقشی از خنده می گیرم.

وان مـــــادر داغـــــدیده را مـــــهرم از مـــــهر بـــــه گوشـــــه جگـــــر گـــــیرم
پر دل آن مادر داغدیده، مرهمی از محبت می نهم از محبت دارویی می سازم و بر دل مادر داغدیده وطن مرهم می نهم.

شـــــیطان نیـــــاز و آز را گـــــردن دربنـــــد و کمنـــــد ســـــیم و زر گـــــیرم
با زنجیر نقره ای و طلایی گردن شیطان طمع را به بند می کشم.

* را: نشانه فک اضافه می باشد که میان مضاف و مضاف الیه جدایی انداخته است.

از کـــــین و شـــــش بـــــه جا نمانـــــم نام وینـــــنگ ز دوده بـــــشـــــر گـــــیرم
نامی از کشتار و کینه ورزی برجای نمی گذارم و این تنگ را از دودمان بشریت می زدایم.

آن عـــــیش کـــــه تن از آن شـــــود فربـــــه از نان جـــــوینش مـــــا حـــــضر گـــــیرم
برای گذران زندگی و چاق شدن تنم، نان جو را به عنوان غذا آماده کردم.

* **ماحضر:** غذای اندک حاضری

و آن کـــــام کـــــه جان از رشـــــود خـــــرم زل دو جـــــهـــــانش مختـــــص ر گـــــیرم
نعمت های دنیا و آخرت را در مقابل عیشی که جانم از آن شاد شود، نادیده می گیرم.

یکبـــــاره بـــــه دســـــت عاطفـــــت پـــــرده از کـــــار جـــــهان کینـــــه ور گـــــیرم
ناگهان با دست محبت خود، پرده از کارهای ناشایست این جهان کینه توز برمی دارم.

وینـــــن نظـــــم پلـــــیم اجتمـــــاعی را انـــــدر دم کـــــوره ســـــفر گـــــیرم
این نظم ناپاک اجتماعی را در کوره دوزخ می اندازم و از بین می برم.

وینـــــن ابرـــــه ازرق مـــــکو کـــــب را زانصـــــاف دو ر آســـــتر گـــــیرم
برای جامه یک لایه کبود ستاره نشان آستر دو لایه ای از جنس عدالت می دوزم.

* **ابره:** رویه جامه - **ازرق:** کبود، نیلگون - **مکوکب:** ستاره دار - **دورویه:** پشت و رو و

آنگـــــاه بـــــه فـــــر شـــــهپـــــر همـــــت چـــــای از برقتـــــه فمـــــر گـــــیرم

و پس از آن، با جلال بال همت پرواز می کنم و بالای گنبد ماه جای می گیرم.
 شبگیر کنم به صقعه بهرام و آن دشمنه سرخش از کمتر گیرم
 سحرگاهان به ایران بهرام شبیخون میزنم و خنجر سرخ او را از کمرش باز می کنم.
 زان نحس که بر تراود از کیوان بال و پر و پویه و اثر گیرم
 بدشگونی که از ستاره زحل تراوش می کند را کم می کنم و از تأثیرات و قدرت عمل آن می کاهم.
 و آن دستت که پیش آرزوی دل دیوار کشد به خام درگیرم
 هر کس را که در مقابل آرزوهای دل، مانعی به وجود می آورد به بند می کشم.
 * دست: مجازاً یعنی صاحب دست

نومیدی و اشک و آه را درهم پیچیده به رخنه قدر گیرم
 ناامیدی و گریه و ناله را درهم می پیچم و آن را در سوارخ تقدیر، فرو می کنم.
 واندر شب وصل، پرده غیبت در پیش دریچه سحر گیرم
 در شب وصال نزد دریچه صبح پرده غیبت می آویزم نمی گذارم صبح بدمد و مرا از معشوقم جدا سازد.
 وانگاه به سطح طارم اطللس با دلبهر، دست در کمر گیرم
 در آن زمان (شب وصال) در بارگاه ملکوتی، دلبر را در آغوش می گیرم.
 با بال و پر فرشتگان زان جای زی حضرت لایموت پر گیرم
 از با بال و پر ملایک رهسپار درگاه خدای زنده ای که هیچگاه نمی میرد می شوم.

مهدی اخوان ثالث

مهدی اخوان ثالث: متولد سال ۱۳۰۷ ه.ش بوده و از شاعران معروف سیک نو می باشد. آثار منظوم او عبارتند از ارغنون، زمستان، آخر شاهنامه، از این اوستا، شکار پائیز در زندان، بهترین امید، عاشقانه و کبود و... و مهمترین آثار نثرش مجموعه مقالات بدعت ها و بدایع نیما یوشیج. وی در ۴ شهریور ۱۳۶۹ در تهران درگذشت و در جوار آرامگاه حکیم فردوسی دفن شد.
 شعر زیر (زمستان) اوج خفقان اجتماعی روزگارش را با دم سردی و افسردگی به تصویر کشیده است.

زمستان

سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت، سرما در گریبان است.

هیچ کس جواب سلام تو را نمی دهد، همه سرها غمگینانه در گریبان فرورفته اند.

کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را

کسی جرأت نمی کند برای دیدن چهره دوستان و پاسخ به آنان، سرش را بالا بگیرد.

نگه جز پیش پا را دید، نتواند که ره، تاریک و لغزان است.

چشم، جز جلوی پا را نمی بیند، چراکه راه، تاریک و لغزنده است.

وگر دست محبت سوی کسی یازی، به اکراه آورد دست از بغل بیرون، که سرما سخت و سوزان است.

اگر از روی علاقه، دست خودت را به سوی کسی دراز کنی، با بی میلی دستش را از بغل بیرون می آورد، زیرا هوا بسیار سرد است.

نفس کز گرمگاه سینه می آید برون، ابری شود تاریک. چو دیوار ایستد در پیش چشمانت. نفس کاین است پس دیگر چه داری چشم، ز چشم دوستان دور یا نزدیک؟

در زمستان تفسی که از درون سینه بیرون می آید، مانند ابری تاریک در برابر چشمانت قرار میگیرد. وقتی نفس به صورت این دیوار در برابرت می ایستد، پس از دوستان دور یا نزدیک چه انتظاری می توانی داشته باشی که به تو نگاهی بیندازند؟

*** ز چشم دوستان دور یا نزدیک: مجاز به معنی نگاه همراه با توجه است.**

مسیحای جوانمرد من! ای ترسای پیر پیرهن چرکین! هوا بس ناجوانمردانه سرد است... آی. دمت گرم و سرت خوش باد! سلامم را تو پاسخگوی، در بگشای!

ای ناجی من ای مسیحی فقیر و بی چیز اها بسیار سرد است.... امیدوارم نفس تو گرم بوده و شادمان باشی حداقل تو سلام مرا جواب بده و در محبتت را به رویم باز کن.

منم من میهمان هر شبت، لولی وش مغموم. منم من سنگ تیپا خورده رنجور. منم دشنام پست آفرینش، نغمه ناجور.
من همان مهمان هر شب تو هستم که بی خانمان و افسرده ام، مانند سنگ لگد خورده ای هستم که آفرینش به منزله ناسزایی به دنیا بوده، من یک ساز بد آهنگم.

*** لولی وش: کسی که مثل لولیان (کولی ها) است.**

*** شاعر در این بیت خود را حقیرترین آفریده خدایی می داند در صورتیکه اشرف مخلوقات است.**

نه از رومم، نه از زنگم، همان بی رنگم، بیا بگشای در بگشای دلتنگم. من انسانی خالص و بی ریایی هستم که نه سپید پوستم و نه سیاه پوست به هیچ گروهی وابسته نیستم، فقط طرفدار حقم بیا درب را باز کن که افسرده ام.

حریفان! میزبانان! میهمان سال و ماهت پشت در چون موج می لرزد. تگرگی نیست، مرگی نیست. صدایی گر شنیدی صحبت سرما و دندان است.

ای همدم وای میزبان میهمان همیشگی تو (من) پشت دراز شدت سرما مانند موج می لرزد و اگر صدایی می شنوی نه صدای تگرگ است و نه صدای جان سپردن، بلکه صدای برهم خوردن دندان هایم به دلیل شدت سرماست.

من امشب آمدمستم وام بگزارم. حسابت را کنار جام بگذارم.

من آمده ام تا فرم را باز پس دهم و پول شرابهایی را که به صورت نسبه در اینجا نوشیده ام بپردازم.

*** گزاردن: ادا کردن**

چه می گویی که بیگه شد، سحر شد، بامداد آمد؟ فریبت می دهد بر آسمان، این سرخی بعد از سحرگه نیست.

چرا می گویی: دیر وقت است و صبح شده است؟ آسمان تو را فریب می دهد. این سرخی، سرخی صبح واقعی نیست.

حریف! گوش سرما برده است این، یادگار سیلی سرد زمستان است.

ای همدم اگوشم بر اثر سرما زخمی شده است این یادگاری است که سرمای زمستان داده است.

و قندیل سپهر تنگ میدان، مرده یا زنده، به تابوت ستبر ظلمت نه توی مرگ اندود، پنهان است.

و خورشید، تاریک یا روشن، در تاریکی نه طبقه افلاک که با مرگ پوشیده شده اند، پنهان است.

حریف! رو چراغ باده را بفروز، شب با روز یکسان است. سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت.

ای همدم إشراب را برای نوشیدن آماده کن شب و روز با هم فرقی ندارند، سلام تو را نمی خواهند پاسخ دهند.

**هوا دلگیر، درها بسته سرها در گریبان، دست ها پنهان، نفس ها ابر، دل ها خسته و غمگین، درختان اسکلت های بلور
آجین، زمین دلمرده، سقف آسمان کوتاه، غبار آلوده مهر و ماه، زمستان است.**

هوا غم انگیز است درها بسته، انسانها در افکار خود غرق گشته، نفسها از سرما به مه تبدیل شده، دلها خسته و غمگین، درختان مملو از برف و یخزده، زمین بی حاصل و مرده، ابرها نزدیک سطح زمین و خورشید و آسمان غبار آلودند، چرا که زمستان است.

دکتر پرویز ناتل خانلری

دکتر پرویز ناتل خانلری: متولد اسفند ۱۲۹۲ شمسی در تهران می باشد. پدرش میرزا ابوالحسن خان به زبانهای روسی، انگلیسی و فرانسوی آشنایی کامل داشت. وی در دانشکده ادبیات درجه لیسانس گرفت و به استخدام وزارت فرهنگ درآمد و در رشت تدریس کرد. در سال ۱۳۲۲ به دریافت درجه دکتری نایل آمد. سپس به اروپا رفت و در زبان شناسی تحصیل کرد پس از بازگشت در دانشگاه تهران به تدریس پرداخت. وی از ۱۳۲۲ به انتشار مجله سخن پرداخت، تا سال ۱۳۵۷ که این مجله منتشر شد. از دیگر کارهای مرحوم خانلری تأسیس بنیاد فرهنگ ایران در ۱۳۶۶ بود. او همچنین شاعری توانا و سخنوری والامقام و مترجمی زبردست بود.

از آثار متعدد او عبارتند از: دختر سروان، ترجمه از پوشکین، چند نامه به شاعر جوان، ترجمه از ریلکه، تحقیق انتقادی در عروض و قافیه و چگونگی تحول اوزان غزل، وزن شعر فارسی (رساله دکتری استاد)، دستور زبان فارسی، تاریخ زبان فارسی، تصحیح سمک عیار از فرامرز ارجانی و ... خانلری در شهریور ماه ۱۳۶۹ درگذشت.

نامه ای به پسر

معنی لغات:

۱- دمی: لحظه ای

۲- عجب کردن: شگفت زده شدن - به کار آمدن: مفید بودن

۳- بعد: دوری

۴- گنج: گوشه

۵- ابهام: به صورت ناواضح

۶- آبستن حادثه ها: رخ دادن رویدادها

۷- ننگ: عار

۸- سال نکو را از بهارش می توان شناخت: (ضرب المثل خوبی و بدی هر کاری را می توان از آغاز تشخیص داد).

۹- دیار: وطن

۱۰- متصف کردن: صفتی را به کسی نسبت دادن

۱۱- عزیمت: قصد، اراده

۱۲- نمو: رشد

۱۳- تعلق: وابستگی - گسستن: جدا کردن

۱۴- من با او بسیار کوشیده ام: من با او جنگیده ام

۱۵- میدان را خالی کردن: به مسؤولیت تن ندادن و فرار کردن از آن

۱۶- شوکت: عظمت

۱۷- کثرت عدد: زیاد بودن تعداد افراد

۱۸- غدت: ساز و برگ

۱۹- حریفان قوی پنجه: مجاز به معنای رقبای قدرتمند است.

۲۰- نیروی خود را سنجیدن: ارزیابی کردن نیرو

۲۱- گوهر یا کلوخ: مجاز به معنای هر چیز گرانبها یا بی ارزش است.

۲۲- دستبرد به دو معنا به کار می رود (الف: قدرت دست ب: سرقت) که در اینجا به معنای دوم اشاره شده است.

۲۳- مجال: فرصت

۲۴- چشم اعتنا: نگاهی که از محبت به کسی دوخته شود. اعتنا: توجه

۲۵- ورطه: گرداب، پرتگاه

۲۶- انقراض: فروپاشی و نابودی

۲۷- کشاکش: جنگ و دعوا

۲۸- فیروزی: پیروزی، ظفر مندی

۲۹- برهان: دلیل

۳۰- مدیون: بدهکار - مرهون: در گرو

۳۱- آغوش فنا: یعنی چیزی انسانی را به غیر انسان دادن

۳۲- گیرم که: فرض کنم که

۳۳- مشت: تعدادی کم

۳۴- زان پیش که دست و پا فرو بندد مرگ، آخر کم از آنکه دست بایی بزنی؟ قبل از آنکه مرگ دست و پایمان را ببندد، حداقل تلاشی بکنیم.

محمد پروین گنابادی

محمد پروین گنابادی: در سال ۱۲۸۲ ه.ش در کاخک گناباد به دنیا آمد. پدرش روحانی و اهل علم بود. در چهارده سالگی در مشهد به حوزه مرحوم ادیب نیشابوری پیوست. در این دوره با ایرج میرزا، شاعر معروف آشنا شد و در بیست سالگی به استخدام وزارت آموزش درآمد. در سال ۱۳۲۲ در تهران با مرحوم دهخدا در تهیه مقدمات و تدوین لغت نامه همکاری کرد. وی از دوستداران زبان و ادب فارسی بود. آثار او عبارتند از: راهنمای مطالعه، پرورش اراده، اندیشه ها، شیوه نگارش، فن مناظره، و ... استاد در تصحیح تاریخ بلعمی با بهار همکاری داشته است. ترجمه های وی عبارتند از: ترجمه مقدمه ابن خلدون، روح تربیت از گوستاو لوبون و گزیده مشترک یاقوت حموی. استاد گنابادی در اول شهریورماه سال ۱۳۵۷ شمسی دیده از جهان فرو بست. مقالات مرحوم به نام گزیده مقالات گردآوری شده است

الف - کنایه، مجاز، مثل

معنی لغات:

۱- گزاف: بیهوده - مبالغه: زیاده روی - تعصب: سختگیری

۲- بلاغت: رسایی

۳- تعبیر: بیان

۴- استعاره عاریه گرفتن به تجزیه و تحلیل بررسی ارسال مثل: به کاربردن ضرب المثل در جمله برای تاکید بیشتر.

۵- شیوا: رسا به شیوه های منحنی: روش های پست و بی ارزش

۶- تفحص: جستجو، بررسی

۷- شیفته: فریفته - سرگردان: متحیر

۸- بسزا: شایسته، سزاوار

۹- مضرب: جای زدن

۱۰- اقسام: انواع

۱۱- کنایه: پوشیده سخن گفتن

۱۲- اطلاق کردن: چیزی را در معنی خاصی استفاده کردن

۱۳- ارادف: کنایه به کاربردن

۱۴- تالی: تابع - ردف: پیرو

۱۵- استعمال استفاده بی درنگ: بی محابا، فوراً

۱۶- محاوره: گفتگو

ب - تشبیه استعاره

معنی لغات:

۱- تشبیه: مانند کردن کلمه با چیزی به چیز دیگر

۲- ذوق: سلیقه

۳- اغراق: زیاده روی در تعریف از چیزی

۴- حریر: ابریشم

۵- استعاره: به عاریه گرفتن

منتخبانی از صائب تبریزی

میرزا محمد علی متخلص به صائب: بزرگترین شاعر قرن یازدهم هجری است، که دارای سبک هندی بوده. صائب میان سالهای ۱۰۱۱ - ۱۰۱۹ ه. تولد یافته است. زادگاهش را بعضی تبریز و برخی اصفهان می دانند. وی در سن بلوغ به هرات و کابل رفت و با میرزا احسن معروف به ظفرخان که مردی ادیب و شاعر بود طرح دوستی ریخت. به علت شهرتی که کسب کرده بود، ملک الشعراء شاه عباس دوم به او واگذار شد. صائب شاعری کثیرالشعر بود، دیوان او را تا دویست هزار بیت نوشته اند. وی مثنوی به نام قندهار نامه درباره جنگ های شاه عباس دوم و فتح قندهار دارد. صائب در سال ۱۰۸۱ ه در اصفهان در گذشته و در محله لبنان اصفهان دفن شده است در اشعار او تمثیل، لطافت اندیشه و کاربرد صور حال دیده می شود. غزل را در هر موضوعی به کار برده است. صائب شاعر تک بیت هاست.

الف - منتخباتی از صائب تبریزی

بهار عمر ملاقات دوستداران است چه حظ برد خضر از عمر جاودان تنها
طراوت زندگی (جوانی)، نتیجه برخورداری از دیدار یاران است؛ خضر (پیامبر) چه لذتی از عمر طولانی خود برده است در حالیکه همه بارانش عمری محدود دانسته و مرده اند؟

نخواهد آتش از همسایه هرکس جوهری دارد چنار از سینه خود می کند ایجاد آتش را
انسانهای اصیل به دست نیازمندی به سوی دیگران دراز نمی کند، همان طور که چنار از سینه خود آتش می گیرد و خود را می سوزاند.

ترسم به عجز حمل نماید وگر نه من شرمنده میکنم به تحمل زمانه را

من می توانم چنان بردباری از خود نشان دهم که زمانه به ستوه بیاید ولی می ترسم سکوت و صبرم را به حساب ناتوانی ام بگذارند.

هردم جوتاک بار درختی نمی کنیم چون سرو بسته ایم به دل، بار خویش را
ما مانند درخت انگور نیستیم که بار خود را بر دوش درخت دیگری بگذاریم، همانند سرویم که بار خود را خود تحمل می کنیم.

*** بار خویش:** مفعول بار نمی کنیم در مصراع اول

مگیر از دهن خلق حرف را زنهار به آسیا چو روی پیاس دار نوبت را
سخن کسی را قطع نکن و در بین کلام دیگران، حرف زن. همانطور که برای تحویل دادن گندم به آسیا در صف می ایستی برای
سخن گفتن هم به نوبت دیگران احترام بگذار

*** زنهار:** آگاه باشی

دل چو شد غافل زحق فرمان پذیر تن بود می برد هر جا که خواهد اسب خواب آلوده را
روح انسان اگر از خدا غافل گردد، مطیع و رام اوامر نفسانی می شود، همانند است که سوار خواب آلود خود را به هر جا بخواهد می
برد.

گر به شمع از برای ماتم پروانه نیست صبح نزدیکست در فکر شب تار خود است
آب شدن شمع، به خاطر مرگ و در آتش سوختن پروانه نیست بلکه به دلیل نزدیک شدن روز و خاموش شدن خود اوست.

فکر شنبه تلخ دارد جمعه اطفال را عشرت امروز بی اندیشه فردا خوش است
لذت های امروز زندگی، زمانی برایمان دلیذر می شود که به فردای نیامده فکر نکنیم، همانند کودکانی که از جمعه بخاطر
فرارسیدن شنبه لذت نمی برند.

هر چه رفت از عمر، یاد آن به نیکی می کنند چهره امروز از آیینیه فردا خویش است
مردم همیشه از گذشته و رنج های کم آن به نسبت مشکلات فراوان امروزشان با نیکی صحبت می کنند، اما واقعیت این است که
امروز نیز دیروزی است برای فرداهای آینده که زیبا به نظر خواهد رسید.

در مقام حرف بر لب مهر خاموشی زدن تیغ را زیر سپر در جنگ پنهان کردنست
اگر انسان در شرایطی که زمان سخن گفتن است، سکوت کند همانند این است که در میدان نبرد، شمشیر خود را در زیر سپر،
مخفی سازد و آن را به کار نگیرد.

عشق بالاتر از آن است که در وصف آید چرخ کبکی است که در چنگل این شهبازست
عشق باارزش تر از آن است که بتوان آن را تعریف کرد و حرف و سخنی درباره اش گفت، به طوری که آسمان همچون کبکی اسپر
عشق است.

ما آبروی خویش به گوهر نمی دهیم تا بخل بجا به همت حاتم بر ابرست
ما در ازای کسب مال و ثروت، از آبرو و عزت خود نمی گذاریم، این خساستی که بجا است با بخشنده گی حاتم طائی برابر است.

به صبر، مشکل عالم تمام بگشاید که این کلید به هر قفل راست می آید
تمام مشکلات دنیا با صبر حل می شود. صبر مانند کلیدی است که هر قفل بسته ای را باز می کند.

می شود در لقمه اول زجان خویش سیر بر سر خوان لنیمان هر که مهمان می شود

هنگامی که انسان بر سر سفره فرد خسیسی می نشیند با خوردن همان لقمه اول از زندگی خود بیزار می شود.

سبک مغزی کز اسباب جهان بر خویش می بالد چو حمالی است کز بارگران بر خویش می بالد
انسان کم عقلی که بخاطر داشتن اسباب و لوازم زندگی دنیوی به خود می تازد، همانند باربری است که بخاطر بارش به خود می بالد.

دور دستان را به احسان یاد کردن همت است ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می افکند
اگر انسان در حق کسانی که آشنایی دوری با او دارند خوبی کند از خود بزرگواری نشان داده و الا خوبی در حق نزدیکان مانند عمل درخت خرمایی است که میوه اش را به پای خودش می ریزد و همه بی دردمر از آن استفاده می کنند.

درون خانه خود هر گدا شهنشاهی است قدم برون منه از حد خویش و سلطان باش
هر کسی حتی اگر گدا باشد در خانه خود پادشاه است؛ تو هم به حریم خانه خودت قانع باش تا به برکت این قناعت، همچون پادشاهان، شادمان باشی.

خنده رسوا می نماید پسته بی مغز را چون نداری مایه از لاف سخن خاموش باش
بیهوده سخن گفتن، نادانی انسان احمق را آشکار می کند، همانطور که باز بودن دهان پسته بی مغز، پوچی آن را نشان می دهد، تو هم اگر اطلاعاتی درباره چیزی نداری، ادعای داشتن معلومات نکن و ساکت باش.

*** لاف: ادعا**

پیش از این برفتگان افسوس می خوردند خلق می خورند افسوس در ایام ما بر زندگان
در گذشته مردمان بخاطر فوت شدن انسانها افسوس می خوردند، اما امروزه زندگی به گونه ای دشوار گردیده که بخاطر انسانهای زنده و شرایط مصیب بار زندگی آنها تأسف می خورند.

*** افسوس: دریغ و حسرت، ریشخند و مسخره**

تا می توان ز آبله دست، رزق خورد بهر چه خوشه چین ثریا شود کسی؟
وقتی کسی بتواند از دسترنج خود روزی اش را فراهم کند، چه لزومی دارد از ستاره پروین (انسانهای ثروتمند) گدایی کند؟

ب- جامی

نورالدین عبدالرحمان جامی: متولد ۸۱۷ه. در خرجرد جام می باشد. به سبب تولد در جام و به حکم ارادتی که به شیخ الاسلام احمد جامی داشته در شعر «جامی»، تخلص کرده است. جامی را خاتم الشعرا نام داده اند. جامی به پیروی از نظامی گنجوی هفت مثنوی به نامهای: سلسله الذهب، سلامان و ابال، تحفه الاحرار، سبحة الابرار، بوسف و زلیخا، لیلی و مجنون، و خردنامه اسکندری سروده است. وی کتاب های بیشتری هم دارد که معروفترین آنها تفخات الانس من حضرات القدس و بهارستان است. جامی در ۸۹۸ ه. وفات کرده است.

یاد روی تو

به کعبه رفتم و ز آنجا هوای کوی تو کردم جمال کعبه تماشا به یاد روی تو کردم
به کعبه رفتم و از آنجا آرزوی دیدار تو را کردم و با تداعی چهره زیبای تو، نظاره گر زیبایی کعبه شدم.

شعار کعبه چو دیدم سیاه، دست تمنا در از جانب شعر سیاه موی تو کردم

وقتی پوشش سپاه کعبه را دیدم دستم را با خواهش به سوی موی سپاه تو دراز کردم.

*** شعر:** موی، نوعی پارچه ابریشمی

*** شعار:** لباس زیرین و رویی

چو حلقه در کعبه به صد نیاز گرفتم دعای حلقه گیسوی مشکبوی تو کردم
وقتی که با نیازهای بسیار (ملتمسانه)، حلقه کعبه را در دست گرفتم، از خدا خواستم که توفیق دستیابی به حلقه گیسوی خوشبوی تو را نصیبم کند خواستار رسیدن به تو شدم.

نهاده خلق حرم سوی کعبه روی عبادت من از میان همه روی دل به سوی تو کردم
همه زائران بیت الحرام، کعبه را به عنوان قبله عبادت خود انتخاب کرده‌اند در حالیکه من و تو را به عنوان قبله عبادت خویش برگزیدم.

مرا به هیچ مقامی نبود غیر تو کامی طواف و سعی که کردم به جستجوی تو کردم
من در تمام مراحل حج، جز ملاقات تو آرزویی نداشتم. اگر گرد کعبه می گشتم و میان صفا و مروه می دویدم، هدفم یافتن تو بود.

*** مقام:** جایگاه، در اینجا، هر یک از مراحل و مناسک حج را گویند.

به موقف عرفات ایستاده خلق، دعا خوان من از دعا لب خود بسته، گفت و گوی تو کردم
در صحرای عرفات که حجاج به دعا می ایستند، من به جای دعا کردن، فقط با تو صحبت می کردم.

فتاده اهل منی در پی شنی و مقاصد چو جامی از همه فارغ من آرزوی تو کردم
حاجیان در روز عرفه در منی به دنبال آرزوهای خود بودند و من همچون جامی از همه دوری کرده و آرزوی دیدار تو را داشتم.

نصر الله فلسفی

نصر الله فلسفی: متولد سال ۱۲۸۴ش در تهران بوده، وی پس از گذراندن در دارالفنون، ابتدا در وزارت پست و تلگراف سپس در وزارت دادگستری و پس از آن در وزارت فرهنگ به خدمت پرداخت فلسفی در مدرسه دارالفنون تدریس داشت و استاد دانشکده ادبیات بود، او از اعضای پیوسته فرهنگستان بود، کتاب مفصل زندگی شاه عباس اول عمده ترین تألیف اوست. تاریخ روابط سیاسی ایران و اروپا در عهد صفویه، دوره کامل تاریخ ایران دره جلد برای کلاسهای متوسطه، اصول تعلیم و تربیت از آثار دیگر اوست منتخب فرهنگ فلسفی ولتر و منتخب اشعار ویکتور هوگو و داستانهای کوتاه از نویسندگان بزرگ از ترجمه های نصرالله فلسفی است. او در سال ۱۳۶۰ درگذشت.

الف - صفات یعقوب لیث

معنی لغات:

۱- **وقعی ننهادن:** اهمیت ندادن

۲- **مورخ:** تاریخدان - **صریح:** رک

۳- **غدر:** مکر

۴- **گردآوری:** جمع آوری

۵- طبق: بشقاب و ظرفی مانند آن

۶- میان من و تو جز این شمشیر نیست: حاکم میان من و تو شمشیر است (مذاکره و گفتگو بین من و تو بی فایده است)

۷- مردی: مردانگی

۸- به جای آوردن: ادا کردن

۹- نامه های دیوانی: نامه های دولتی

۱۰- صبحکم الله: صبح بخیر

۱۱- خرده مگیر: ایراد مگیر

۱۲- استبلا: غلبه و چیرگی

۱۳- اشعاری گفتند: اشعاری سرودند

۱۴- درنیافت: درک نکرد

۱۵- دبیر رسائل: نویسنده نامه ها

ب - عنصر المعالی کیکاوس

امیر عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن قاموس بن وشمگیر بن زیار: از خاندان زیاری در قرن چهارم و پنجم هجری است، وی کتاب قابوسنامه را با نثری ساده در چهل و چهار باب برای پسرش گیلانشاه نوشته است. این کتاب نموداری از تمدن اسلامی پیش از مغول می باشد که توسط مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی در سال ۱۳۴۵ تصحیح و چاپ شده است.

معنی لغات

۱- صوف: پشم - صوفی: پشمینه پوش - به هم همی رفتند: با هم همراه و همسفر بودند - مجرد: فقیر

۲- بی باک: شجاع، ترس

۳- مخوف: ترسناک - کس: هیچکس - نیندیشیدی: نمی ترسید - خداوند: صاحب، مالک

۴- موافقت: همراهی، پیروی، ترس

۵- معدن ددگان: محل تجمع جانوران وحشی - بازو داد: لم داد

۶- همی نیارست خفتن: نمی توانست بخوابد، جرات نمی کرد بخوابد.

۷- از قضا: اتفاقاً - آواز: صدا، نغمه

۸- چه افتاد توراً: چه اتفاقی برای تو افتاد

۹- نمی بارم خفتن: نمی توانم بخوابم

۱۰- سندن: گرفتن - رستن: رها شدن

۱۱- ایمن: آسوده - بخسب: بخواب - مفلس: آدم بی چیز و ندار، مفلس دژرویین است: انسان فقیر همچون قلعه ای فتح ناشدنی است.

شهید آیت الله مطهری

آیت الله شهید مرتضی مطهری: در ۱۳ بهمن ۱۲۹۸ ش، در فریمان متولد شد. در مشهد به تحصیل مقدمات علوم اسلامی پرداخت، سپس به حوزه علمیه قم رفت و از محضر آیه الله بروجردی، امام خمینی و علامه سید محمد حسین طباطبایی بهره مند شد. وی در سال ۱۳۳۱ در مدرسه مروی تهران به تدریس پرداخت. مهم ترین خدمات استاد مطهری در طول حیاتش، تدریس، سخنرانی و تألیف کتاب است تا پیروزی انقلاب، و پس از آن مشاور مورد اعتماد رهبر بود. وی در نیمه شب ۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸ به شهادت رسید.

برخی از آثار او عبارتند از: آشنایی با علوم اسلامی، خدمات متقابل اسلام و ایران نهضت های اسلامی در صد سال اخیر، داستان راستان و اصول فلسفه و روش رئالیسم.

الف - عرفان و تصوف

معنی لغات

۱- تکامل: پیشرفت

۲- مفسرین: تفسیر کنندگان - محدثین: نقل کنندگان حدیث - متکلمین: دانشمندان علم کلام

۳- مختصات: ویژگیها

۴- صرفاً: فقط، تنها

۵- فرقه مجزا: گروه جداگانه

۶- تلقی شدن: تصور شدن - مدعی: ادعا کننده

۷- معاشرت ها: رفت و آمدها

۸- بدعت: نوآوری

۹- مضر: غیر سودمند

۱۰- سالک: رهرو - قله منبع انسانیت: قله بلند انسانیت

۱۱- جه أحوالی برای او رخ می دهد: چه اتفاقاتی برای او می افتد

۱۲- اشراف داشتن: آگاهی داشتن

۱۳- انسان پخته: انسان آگاه و کامل

۱۴- طایر قدس: پرنده خوشبختی، در اینجا منظور پیر و مرشده است.

۱۵- خضر: در این جا منظور پیر مراده است.

۱۶- همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس، که دراز است ره مقصود و من نوسفرم: ای پیر طریقت خیرت را بدرقه راه من کن، زیرا راه رسیدن به مقصد الهی طولانی است و من در سفر کردن، مبتدی هستم.

۱۷- ترک این مرحله بی همراهی خضر مکن، ظلمات است بترس از خطر گمراهی: بدون پیر طریقت (راهنما) قدم در راه سیر و سلوک مگذار، زیرا در این راه تاریکی ها و ابهاماتی وجود دارد که ممکن است گمراه کننده باشند.

۱۸- الحاد: کفر

۱۹- مجاهده: تلاش و کوشش عارف در راه رسیدن به کمال

۲۰- تصفیه: پاک کردن - تهذیب نفس: پاک کردن وجود

۲۱- عنایت: توجه

۲۲- شائبه: آلودگی - صراط: راه مسیر

۲۳- لهذا: بنابراین - نمو: رشد

۲۴- عفت: پاکدامنی

۲۵- مزین: تزئین شده

۲۶- دیالکتیک: روش مجادله منطقی

۲۷- منحصر: فقط

۲۸- مجاهدات: تلاشها طی طریق: گذراندن مسیر لازم برای رسیدن به عرفان

۲۹- مبادی: جاهای شروع

۳۰- استدلال: دلیل آوردن

۳۱- شهود کردن: دیدن، در تصوف یعنی دیدار حق به حق

۳۲- واجب الوجود: موجودی که وجودش از خودش باشد (خداوند)

۳۳- قائم بالذات: آنچه وجودش وابسته به خودش است - قائم بالغیر: آنچه وجودش وابسته به دیگری است.

۳۴- شوون: مقام ها - تجلی: جلوه و نمود

۳۵- حد اعلای کمال: بالاترین میزان کمال

۳۶- کنه: ذات و گوهر

- ۳۷- شهود: دیدن
- ۳۸- قرب: نزدیکی - فانی: نابود شدنی
- ۳۹- اصطکاک: برخورد، تماس
- ۴۰- فهر: از روی اجبار
- ۴۱- تیری: دوری جستن
- ۴۲- سیره نبوی: روش پیامبر - اکابر صحابه: باران بزرگ
- ۴۳- محدثان: گویندگان حدیث
- ۴۴- متجددان: نوگرایان
- ۴۵- اباحت: مباح شمردن
- ۴۶- هو: با سخنان تحقیرآمیز کسی را از میدان بدر کردن
- ۴۷- تقیه: خودداری از اظهار عقیده خویش
- ۴۸- بالاختص: مخصوصاً، به خصوص
- ۴۹- وفق نمی دهد: تطبیق نمی کند.
- ۵۰- غالب: اکثر - خلوص نیت: پاکی عقیده
- ۵۱- سوءنیت: بدخواهی و بددلی
- ۵۲- بی غرض: بی طرف، بدون قصد سوء
- ۵۳- متفق لقول: هم سخن - یک زبان
- ۵۴- مواهب: بخشیده شده ها
- ۵۵- سوق می دهد: هدایت می کند
- ۵۶- نهفته: پنهان - نیل: رسیدن، دست یافتن
- ۵۷- تشریع: بین نهادن
- ۵۸- انانیت: خودبینی، غرور
- ۵۹- تزلزل ناپذیر: محکم، غیرمست
- ۶۰- فضائل: نیکی ها - رذائل: بدی ها، پستی ها

۶۱- ملکات: صفات راسخ و غیرقابل زوال انسانی

۶۲- جوارح: اعضاء، اندام

۶۳- تعبیر کردن: بیان کردن

ب - شمس تبریزی

شمس الدین محمدبن ملک داد تبریزی: عارف معروف و مرشد مولانا جلال الدین بلخی است. وی در سال ۵۸۵ ه.ق در تبریز به دنیا آمد. او مرید ابوبکر سله باف تبریزی بود. اثر معروفش، مقالات شمس تبریزی می باشد که توسط مریدانش در مجلس گردآوری شده است.

معنی لغات:

۱- شیخ شمس تبریزی - سماع کردن: شنیدن، رقص و صوفیان - غقده: گره، رنج روانی - رنجور: بیمار

۲- حاذق: ماهر - علتها واسباب: بیماری ها

۳- وقت حاجت: موقع نیاز

۴- میداشت در انگشت: در انگشت خود نگهداری میکرد فرو نگریست: تماشا کرد

۵- جراحت: زخم - گداخته: داغ و پر حرارت

۶- خصمان: در این جا یعنی دارندگان و صاحبان - باز طلبید: دوباره خواست

۷- ره ره، چو چکیده خون ببینی جایی، پی بر که به چشم من برون آرد سر: اگر دیدی در هر جایی قطره قطره خون بر زمین چکیده، بدان که سرچشمه اش دیدگان خون مانند من بوده است.

۸- سماع را چه کند جسمانی: تن پرور به شنیدن نیازی ندارد

۹- یاکلون و یتمتعونکما تاكل الأنعام: برخوردار می شوند و چون چارپایان می خورند (سوره محمد - آیه ۱۲)

۱۰- کسی که او بوی معنی بافته باشد، چنان خورد چیزی: کسی که به معنای حقیقی معنویت پی برده باشد، آیا این گونه پر خوری می کند؟

ج - خواجه عبدالله انصاری

خواجه عبدالله انصاری: از فرزندان ابویوب انصاری است که در ۳۹۶ ه در هرات به دنیا آمد. وی از مفسران، محدثان، صوفیان و شاعران بزرگ ایران در قرن پنجم هجری است. مشهورترین کتاب خواجه تفسیری است که رشید الدین میبدی آن را شرح کرده و کشف الاسرار نامیده است. طبقات صفویه ابوعبدالرحمن سلمی را خواجه عبدالله به زبان هروی املا کرده است که جامی در قرن نهم آن را ویراسته و شرح حال صوفیان متأخر را بر آن افزوده و نفحات الانس را پدید آورده است. مناجات نامه از معروفترین آثار فارسی خواجه است که به نثر مسجع تألیف شده و از سایر آثار او: قلندرنامه، محبت نامه و... خواجه عبدالله در ۴۸۱ ه. در هرات وفات یافت

از رساله های خواجه

معنی لغات:

- ۱- به سر آمدن: تمام شدن - جبار: زورگو - به سر در آمدن: شکست خوردن
- ۲- بخیل: خسیس - دُر: مروارید - در از دریا جوی نه از جوی: جوی اول به معنی جستجو و از جوی دوم به معنی جوی کوچک آب است.
- ۳- اگر بر هوا پری مگسی باشی و اگر بر روی آب روی خسی باشی، دل به دست آر تا کسی باشی: اگر بتوانی در هوا پرواز کنی تازه مثل مگس هستی و اگر بتوانی روی آب راه بروی، مانند خار و خاشاک، با محبت کردن به دیگران، دل آنها را به دست بیاور تا انسان بزرگی باشی.
- ۴- نیکا آن معصیت که تو را به عذر آرد و شوما آن طاعت که تو را به عجب آرد: چقدر خوب است آن گناهی که تو وادار به توبه کنی و چقدر بد است آن عبادتی که باعث غرورت شود.

رشید الدین میبیدی

ابوالفضل رشیدالدین میبیدی: کشف الاسرار از جمله آثار میبیدی است که تفسیری بزرگ از قرآن مجید می باشد. میبیدی، تفسیر خواجه عبدالله انصاری را شرح داده و آیات قرآنی را یک بار ترجمه و دو بار تفسیر کرده است، بار اول به شیوه مفسران عادی و بار دوم بر طبق مشرب عارفان. وی تألیف خود را در ۵۲۰ به پایان رسانده است

عشق و ایمان

معنی لغات:

- ۱- حافی: پابرهنه - می گذشتم: رد می شدم - تازیانه: شلاق
- ۲- حبس: در اینجا به معنی زندان است - زخم: ضربه - شیفته: عاشق شیدا
- ۳- تا تخفیف کردند: تا مجازات را کاهش دهند - به نظاره بود: تماشا می کرد
- ۴- مستغرق: غرق شده مشغول - ولونظر الی المعشوق الأكبر: اگر دیدار تو بر معشوق بزرگ می آمد.
- ۵- مهین: بزرگترین - قال فزعق زعقه و مات: نعره ای زد و جان داد.
- ۶- دولت: سعادت
- ۷- زان می نرسد به نزد تو هیچ و خسی، در خوردن غم های تو مردی باید! انسانهای فرومایه به این دلیل به وصال تو نمی رسند، که غم عشق تو را خوردن، تنها کار مردان بزرگ جوانمردان است.
- ۸- سحره: جادوگران
- ۹- معاینه: دیدن

۱۰- معاملت: همنشینی - صدق: راستی

۱۱- رب العالمین: پروردگار جهانیان

۱۲- ریاض: باغها

۱۳- مواصلت: وصال، رسیدن به محبوب

ه - اسرارالتوحید

اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابی سعید: کتابی عرفانی و تاریخی است به فارسی در شرح احوال و سخنان ابوسعید ابوالخیر (متولد ۴۴۰ هـ) که یکی از نوادگان او به نام محمد بن منوربی منوربی ابی سعید تألیف کرده است. این کتاب کهن ترین کتابی است که درباره زندگی اولیاء نوشته شده و از مآخذ اصلی عطار در تذکره الاولیا و جامی در نفحات الانس و دیگران بوده است. آقای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی در ۱۳۶۶ ش. برای بار دوم این کتاب را با مقدمه و تعلیقات تصحیح کرده است.

بهترین آفریدگان

معنی لغات:

۱- شیخ ما: سعید - وحی: پیام خداوند به پیامبر

۲- بانه: بین - اختیار کردن: انتخاب کردن

۳- به در گردن: بیرون آوردن، انتخاب کردن

۴- بدترین: بدترین

۵- گرد بر گشتن: جستجو کردن - کوی، کوچه - فروشدن: داخل شدن

۶- فسق: کارید، خارج شدن از فرمان خدا - فجور: برانگیخته شدن بر گناه - انگشت نمای: رسوا شدن، در اینجا مقصود مشهور شدن است.

۷- به ظاهر، حکم نشاید کرد: شایسته نیست که از روی ظاهر افراد، قضاوت کرد.

۸- قدر و پایگاه مقام و منزلت خطی به وی فرونتوان کشید: کسی را به حساب آورد - خطی بر کسی کشیدن: کسی را به حساب نیاوردن.

۹- هر چه کنم به گمان خواهد بود: هر کاری که من انجام دهم، با شک و تردید است.

۱۰- گمان بردن: فکر کردن - در حق: درباره - دستار: دستمال

۱۱- طاعت: عبادت

و - علامه محمد حسین طباطبایی

علامه محمد حسین طباطبایی: در سال ۱۲۸۱ ش در تبریز به دنیا آمد. وی در سال ۱۲۹۷ به تحصیل علوم دینی و عربی پرداخت و در سال ۱۳۰۴ در نجف از محضر درس آیت الله اصفهانی و نائینی استفاده نمود، اما بعدها به جهت اختلال در وضع معاش من بازگشت به وطن ناگزیر از مسائل علمی کناره گیری کرد. در سال ۱۳۲۵ در حوزه علمیه قم درس را ادامه داد و در ۲۵ آبان ۱۳۶۰ در همین مکان وفات یافت. از آثار وی تفسیر المیزان (۴۰ جلد)، اصول فلسفه و روش رئالیسم (۵ جلد)، حاشیه کفایه الاصول، حاشیه بر کتاب «اسفار» ملاصدرا (۹ جلد)، وحی یا شعور مرموز، در رساله در ولایت و حکومت اسلامی، علی و فلسفه الالهیه، شیعه در اسلام قرآن در اسلام، استراتژی زن در اسلام، و بسیاری مقالات و مباحث علمی و فلسفی دیگر.

دستی از غیب برون آید و کاری بکند

معنی لغات:

- ۱- پیشینیان: گذشتگان
- ۲- بروز: داده نشان داده
- ۳- به سزا: شایسته، سزاوار
- ۴- خرده: عیب، نقص
- ۵- مصون: در امان
- ۶- فاتحه آفرینش خوانده شدن: به پایان رسیدن آفرینش
- ۷- صواب: درست، صحیح
- ۸- قریحه: ذوق، استعداد - جبلیت: ذاتی بودن - جلیت: سرشت، طبیعت
- ۹- تجدیدنظر: بررسی مجدد - فرضیه: نظریه
- ۱۰- نظریات: عقیده ها رسا: شیوا
- ۱۱- اجمالی: مختصر
- ۱۲- متناهی و غیر متناهی: محدود و نامحدود
- ۱۳- معلوم و مجهول: شناخته شده و ناشناخته
- ۱۴- خرافات: گفتار و پندارهای بیهوده
- ۱۵- اساطیر: افسانه ها - سخریه: ریشخند، استهزاء - خضوع: فروتنی
- ۱۶- غیرمترقبه: غیر منتظره
- ۱۷- رویه: سبک، روش

۱۹- وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى: و اینکه برای انسان پاداشی جز آنچه خود کرده است نیست (سوره نجم آیه ۱۳)

مهر خوبان

مهر خوبان، دل و دین از همه بی پروا برد رخ شطرنج نبرد آنچه رخ زیبا برد
عشق به زیبارویان، بدون هیچ ملاحظه ای همه را عاشق کرد. آنچنانکه چهره زیبای مردان و بانوان خوش سیما در اسیر کردن دل‌های مردمان تواناست، رخ در بازی شطرنج، قدرتی برای شکار کردن مهره های حریف ندارد.

تو مپندار که مجنون سر خود مجنون گشت از سمک تا به تنه‌ایش کشش لیلی بود
تو گمان مکن که مجنون (عاشق) خودسرانه دیوانه شد بلکه عشق لیلی بود که او را از ژرفای گیتی به اوج آسمانها رساند از پایین ترین مقام به اوج رساند.

*** کشش: جاذبه معشوق**

من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه ذره یی بودم و مهر تو مرا بالا برد
من خودم به معشوق (خداوند) ترسیدم، ذره ناچیزی بودم که عشق تو مرا در اوج قرارداد و تعالی بخشید.

*** سرچشمه خورشید: سرچشمه معنویت عشق (خداوند)**

من خس بی سر و پایم که به سیل افتادم او که می رفت مرا هم به دل دریا برد
من در عرصه عشق خار و خاشاکی بی ارزش بودم که با سیل عشق به اعماق بیکران معرفت الهی برده شدم.

*** مرجع ضمیر «او» در مصراع دوم، «سیل» است.**

جام صهبا زکجا بود مگر دست که بود که درین بزم بگردید و دل شنیدا برد؟
این جام شراب (می عشق الهی) مگر از کجا بود و از دست که رسید که در این مجلس عارفانه، دل عاشق مرا از خود بی خود کرد

*** بگردید: منظور، چرخیدن جام شراب در مجلس باده گساری است.**

خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود که به یک جلوه زمن نام و نشان یکجا برد
ابروی کمانی تو و دستان نعمت بخش و بهشت گونه تو بود که مرا شیفته کرد و بی نام و نشان ساخت.

*** خم ابرو: لطف الهی - جلوه: تجلی الهی**

خودت آموختیم مهر و خودت سوختیم با برافروخته رویی که فرار از ما برد.
ای معشوق، تو خودت عشق را به من آموختی و خود تو مرا در این عشق سوزاندی و با چهره زیبای سرخت آن از من گرفتی و عاشقم کردی.

همه باران به سر راه تو بودیم ولی خم ابروت مرا دید و زمن بغما برد
همه عاشقان بر سر راه تو منتظر بودیم اما عشق و تجلی تو مرا به غارت برد و عاشقم کرد.

همه دل باخته بودیم و هراسان که غمت همه را پشت سر انداخت مرا تنها برد.
همه عاشق و نگران تو بودیم که غم عشقت آمد و باقی دلدادگان تو را رها کرد و تنها مرا با خود برد.

دکتر عبدالحسین زرین کوب

دکتر عبدالحسین زرین کوب: متولد سال ۱۳۰۱ شمسی در بروجرد می باشد. ابتدا شغل معلمی را انتخاب کرد و در سال ۱۳۲۷ لیسانس ادبیات گرفت و مدتی به کار روزنامه نگاری اشتغال جست. او در سال ۱۳۳۴ به اخذ درجه دکتری نایل آمد. کار تدریس و تحقیق و شرکت در سیمینارهای بین المللی و ایراد سخنرانی های گوناگون و دیدار با دانشمندان و محققان ایرانی و غیر ایرانی و بازدید از کتابخانه ها و مراکز فرهنگی و تألیف، اکثر اوقات عمر استاد را پر کرده است.

از آثار استاد: ارزش میراث، صوفیه درباره تصوف اسلامی، از کوچه رندان درباره زندگی و اندیشه حافظ، با کاروان حله، در نقد و بررسی زندگانی و آثار بعضی از شاعران، بحر در کوزه، نقد و تفسیر قصه ها و تمثیلات مثنوی، پله پله تا ملاقات خدا، درباره زندگی و اندیشه و سلوک مولانا جلال الدین شعر بی دروغ، شعر بسی نقاب، درباره فنون شاعری نقد ادبی، بررسی در تاریخ نقد و نقادان، فرار از مدرسه، درباره زندگی و اندیشه محمد غزالی و دیگر آثار استاد در کتاب درخت معرفت، جشن نامه استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب معرفی شده اند.

الف: درباره مثنوی

معنی لغات:

- ۱- سوخته: فانی شدن در حق، سوخته در عشق
- ۲- شگرد: روش، شیوه
- ۳- تطویل: طولانی کردن - تفسیر: بیان کردن
- ۴- متضمن: دربردارنده - تقریر: بیان کردن
- ۵- حکایت حال عارف در ضمن «حدیث دیگران به هم هست»: سخن و حقیقت حال خود را در قصه دیگران بیان کردن
- ۶- سلوک: طی طریق در راه حق - تلقی کردن: محسوب گردن، پنداشتن - تدقیق: دقیق شدن
- ۷- دلالات: راهنمایی - برسبیل: از راه، از روش
- ۸- تردید: شک، شبهه - صحت: راستی و درستی
- ۹- رؤیت: دیدن
- ۱۰- زبانداز: گویا - غور: تعمق، فرورفتن در ژرفا
- ۱۱- به نحو بارزی: به صورت آشکاری
- ۱۲- درخور: شایسته، سزاوار
- ۱۳- اخذ: گرفتن - نقل: بیان کردن - شایع: رایج فراوان - ادوار: دوران
- ۱۴- منسوب: نسبت داده شده
- ۱۵- مضمون: محتوا - اصالت: با اصل و نسب بودن

۱۶- مأخوذ: گرفته شده

۱۷- درهم نوردیدن: از میان برداشتن

۱۸- تبادل: رد و بدل کردن

۱۹- هزلیات: در لغت به معنی شوخی و در اصطلاح سخنان پاوه و رکیک - عام پسند: مردم پسند

۲۰ مکرر: تکرار شده اخذ: گرفتن

۲۱ مقوله: گفتار، سخن

۲۲- معابر: گذرگاه ها - منابر: کرسی که واعظان بر آن نشینند و موعظه کنند

۲۳- وعد و وعید: خبر خوش و ناخوش

۲۴- زهاد: پرهیزگاران

۲۵- مشحون: پر، سرشار - طامات: اقوال پراکنده سخنان برخی از صوفیان که در ظاهر گزافه است

۲۶- تداعی: به ذهن آوردن خبری

۲۷- ملال: خستگی - مستمع: شنونده

۲۸- هزل: گفتاری که ظاهری غیر اخلاقی دارد - رکیک: زشت، ناپسند

۲۹- تشویق: آشفتگی خاطر، نگرانی

۳۰- تردد خاطر: دودلی

۳۱- ممثول: مثل زده شده

۳۲- مجرد: فقط

۳۳- قصه نبوش: شنونده قصه - دخل: خرده گیری

ب - مولانا جلال الدین

مولانا جلال الدین: جلال الدین محمد معروف به مولانا از گویندگان و نویسندگان بسیار مشهور جهان اسلامی است. که در سال ۶۰۴ ه.ق در بلخ چشم به جهان گشوده در حمله مغول به آسیای صغیر (ترکه) رفت و در فرانسه سکونت گزید. در سال ۶۴۲ ه. شمس الدین تبریزی به قونیه آمد و مولانا یک دوره سی ساله در کنار او آثاری برجای گذاشته است که جزو عالی ترین نتایج اندیشه بشری است. از جمله غزلیاتی به نام کلیات شمس که به نام مرشد محبوبش شمس سروده، مثنوی او در شش دفتر، مجالس سبعة شامل هفت سخن رانی اش، قریب یکصد و پنجاه نامه به مکتوبات و کتابی دیگر به نام فیه مافیه مولانا به سال ۶۷۲ و در قونیه وفات کرده و در همانجا دفن شده است.

راز داری

گورخانه راز تو، چون دل شود از آن مرادت زودتر حاصل شود
اگر رازت را در دلت دفن نمایی، زودتر به مقصود و آرزوی خود می رسی، و گورخانه: مقبره

گفت پیغمبر که هر که سر نهفت زود گردد با مراد خویش جفت
پیغمبر فرمود: هر که راز خود را پنهان کند زودتر به آرزوهای خود می رسد.

دانه ها چون در زمین پنهان شود سر او سر سبزی بستان شود
اگر دانه زیر خاک مدفون شود، رشد کرده و رویش می یابد و این رویش، باعث سرسبزی باغ و بوستان می شود.

*** زمین:** مجازاً خاک، زیر خاک

زر و نقره گهر نبودندی نهان پرورش کی یافتندی زیر کان
اگر طلا و نقره در زیر زمین پنهان نمی شدند، چگونه ممکن بود که درون معدن، پرورش یابند؟

وعده ها باشد حقیقی دلپذیر وعده باشد مجازی تا سه گیر
وعده های حقیقی و راستین موجب آرامش و اطمینان قلب می شوند اما وعده های دروغین موجب پریشانی و اندوه می گردند.

*** تا سه گیر:** خفکان آور، مجاز به معنی چیزی است که پریشانی و بی قراری می آورد.

وعده اهل کرم گنج روان وعده ناهل شرنج روان
وعده انسانهای جوانمرد، مانند گنج روان، ارزشمند است و وعده های مردم ناهل و ناشایست موجب کدورت و رنجش روح می شود.

چیست دنیا؟ از خدا غافل بدن نه قماش و نقده و میزان و زن
دنیاپرستی چیست؟ غافل شدن از خداوند و گرنه داشتن کسب و کار و مال و ثروت و زن و فرزند، مانع خداپرستی نیست.

*** میزان:** ترازو، مجازاً کسب و کار و درآمد

مال را کز بهر حق باشی حمول نعم مال صالح خواندش رسول
اگر اموالت را در راه خدا استفاده کنی، خداوند چنین مالی را پاکیزه خوانده است.

*** حمول:** بردارنده مجازاً دارا و صاحب

آب در کشتی هلاک کشتی است آب اندر زیر کشتی پشیتی است
آب که در کشتی باشد، کشتی را غرق می کند اما اگر زیر کشتی باشد، پشوانه کشتی است.

*** پشیتی:** تکیه گاه، پشوانه

نطق

کودک اول چون بزاید شیر نوش مدتی خامش بود او جمله گوش
کودکی که به دنیا می آید، ابتدا شیر می خورد. مدتی خاموش می ماند و فقط به سخنان دیگران گوش می دهد.

مدتی می بایشد لب دوختن از سخن تا اوسخن آموختن

کودک مدتی باید ساکت بماند تا زمانی که حرف زدن را یاد بگیرد.

ورنباشد گوش و تی تی می کند خویشتن را کنگ گینمی می کند
اگر کودک گوش شنوا نداشته باشد و سخنان نامفهوم و مهمل بر زبان آورد، بعد از مدتی همه فکر می کنند او لال است.

کر اصلی کش نبذ از آغاز گوش لال باشد، کی کند در نطق جوش؟
کر مادر زاد که از بدو تولد شنوایی نداشته باشد، لال می شود، چنین فردی چگونه ممکن است برای حرف زدن جوش بزند و تلاش کند؟

*** کش: که او را**

زانکه اول سمع باید نطق را سـو ی منطق از ره سمع انـدر آ
برای اینکه بتوان حرف زد اول باید شنید و بعد از طریق شنیدن، حرف زدن را یاد گرفت.

*** سمع: شنیدن - نطق: سخن گفتن - منطق: سخن گفتن، تکلم**

هدف

هیچ نقاشی نگارد ژین نقاش بی امید نفع بهر عین نقاش
آیا هیچ نقاشی را میشناسید که تصویر زیبایی را فقط به خاطر خود نقاشی بکشد نه بخاطر سود و منفعتش؟

*** زین: زینت - غین: ذات ما**

بلکه بهر میهمانان و کهان که به فرجه وار هند از اندهان
بلکه نقاشی او با این هدف است که مهمانان و کودکان با نگرستن به آن از غم و اندوه رها شوند.

*** فرجه: تفرج کنان، رهایی از غم و اندوه**

شادی بچگان و ییاد دوستان دوستان رفتنه را از نقاشش آن
این نقاشی باعث شادی کودکان می شود و نیز افراد با نگاه کردن به آن خاطره دوستان غایب خد را زنده نگه می دارند.

هیچ کوزه گر کند کوزه شتاب بهر عین کوزه نه بر بوی آب؟
آیا کوزه گری را می توان یافت که فقط بخاطر خود کوزه، نه به امید آب، با شتاب آن را بسازد؟

هیچ کاسه گر کند کاسه تمام بهر عین کاسه نه بهر طعام؟
آیا هیچ کاسه سازی هست که که قصدش فقط ساختن کاسه باشد، نه ساختن آن برای غذا؟

هیچ خطاطی نویسد خط به فن بهر عین خط، نه بهر خواندن
آیا هیچ خطاطی، هنرمندانه بدون امید خواندن می نویسد؟

نقش ظاهر بهر نقاش غایب است و آن برای غایب دیگر بیست
صورت ظاهری به منظور صورت باطنی و درونی است، صورت باطنی هم برای دستیابی به صورت باطنی نامرئی است.

تا سوم، چارم، دهم برمی شمر این فواید را به مقصدار نظر

این فایده ها را تا حد بینش خود تا مرحله سوم، چهارم و دهم به حساب بیاور هر مرحله مقدمه بی است برای مراحل معنوی تر بعدی.

همچو بازیهای شطرنج ای پسر فایده هر لعب در تالی نگر
ای پسر! این کارها همانند بازیهای گوناگون شطرنج است، فایده هر بازی را در بازی بعد باید ببینی.

*** تالی: تابع، پیرو**

این نهاده بهر آن لعب نهان و آن بهر آن و آن بهر فلان
این بازی ظاهری را برای آن بازی نهانی قرار داده اند، آن بازی نهانی را برای بازی نهانی تر و آن نهانی تر را برای بازی بسیار نهانی تر (چیزهای ظاهری برای معانی باطنی است و معانی باطنی برای منظورهای باطنی تر و ...)

همچنین دیده جهات اندر جهات در پی هم تا رسی در برد و مات
همچنین جوانب بازی را باید در نظر بگیری تا به مات کردن حریف و برد خودت دست یابی.

اول از بهر دوم باشد چنان که شدن بر پایه های نردبان
را که و آن دوم بهر سوم می دان تمام تار سی تو پایه پایه تا بام
حرکت اول مهره برای حرکت دوم صورت می گیرد درست مانند بالا رفتن از پله های نردبان که پله دوم برای رسیدن به پله سوم است تا بدین وسیله پله پله به نام برسی (به مقصود برسی)

اور اگر نکاری ندری

هیچ وازر، وزرغی بر نداشت هیچ کس ندرود تا چیزی نکاشت
هیچ گنهکاری بار گناه دیگری را به دوش نمی کشد و هیچکس تا چیزی نگارد نمی تواند درو کند.

*** ندرود: درونگرد**

طمع خامست آن، مخور خام ای پسر خام خوردن علت آرد در بشر
ناکاشته درو کردن آرزوی بیهوده و خامی است، پس ای پسر خام خوار مباش که سبب بیماری انسان می شود.

*** طمع خام: تمنای کار غیرممکن**

کان فلانی یافت گنجی ناگهان

من همان خواهم، به کار و مه دکان فلاتی

ناگهان گنجی یافته است، پس من هم مانند او به دنبال کار کسبی نمی روم.

*** فلانی: شخص مبهم**

کار بختست آن و آن هم نادرست کسب باید کرد تا تن قادرست
ناگهان به گنجی دست یافتن کار بخت و اقبال است که به ندرت اتفاق می افتد پس تا توان و نیرویی در بدن هست باید کار کرد.

کسب کردن گنج را مانع کی است؟ پاکش از کار، آن خود در پی است
کار کردن مانع ثروتمند شدن نیست، تو دست از کار برمدار، گنج و ثروت هم به دنبال آن می آید.

منظور از واژه آن، دستیابی به گنج است.

نا نگردي تو گرفتار اگر که اگر این کردمی با آن دگرم
مراقب باش دچار تردید نشوی که بگویی اگر این کار را میکردم یا نمی کردم، چه می شد.

گز اگر گفتن رسول باوفاق منع کرد و گفت آن هست از نفاق
این بیت اشاره دارد به حدیث ایام والی فان اللو یفتح عمل الشیطان: از اگر گفتن پرهیزد، زیرا که اگر گفتن کار شیطان را آسانتر می کند (از احادیث مثنوی)

*** اگر گفتن:** کار را به شرط وابسته کردن **باوفاق:** صمیمی - **نفاق:** دورویی کردن

کان منافق در اگر گفتن بمرد وز اگر گفتن به جز حسرت نبرد
انسان دورو در تردید از دنیا رفت و از اگر گفتن ها (تردیدها) فقط حسرت نصیبش شد.

مثل

آن غریبی خانه می جست از شتاب دوستی بردش سوی خانه خراب
غریبی، با عجله به دنبال خانه ای می گشت. یکی از دوستانش، او را به خانه ای ویران برد.
گفت او این را اگر سقفی بندی پهلوی من مر تو را مسکن شدی
دوستش گفت: اگر این خانه سقفی داشت می توانستی در همسایگی من اقامت کنی.

*** «این»** ضمیر اشاره است و مرجع آن خانه خراب می باشد (در بیت اول)

هم عیال نو بیاسودی اگر در میانسه داشتی حجره دگر
اگر در این خانه اتاق دیگری هم بود خانواده تو هم می توانستند با آسایش در کنارت زندگی کنند.

گفت آری پهلوی باران خوشست لیک ای جان در اگر نتوان نشست
غریبه گفت: درست می گویی: در کنار دوست بودن خوب است اما با «اگر گفتن» نمی توان زندگی کرد.

ج - آرزوی باغ و گلستان

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
چهره ات را نشان بده که در آرزوی دیدار روی همچون باغ و گلستان تو هستم و با من سخن بگو که در آرزوی شنیدن سخنان شیرین همچون قندت هستم.

ای آفتاب حسن، برون آدمی ز ابر کان چهره مشعشع تابانم آرزوست
از این که در زیبایی همانند آفتابی! لحظه ای از پشت ابر بیرون بیا که آرزوی من دیدار چهره تابناک توست.

بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست
تا بانگ طبل عشق تو را شنیدم، همچون باز شکاری به هوای نشستن بر بازوی سلطانی تو باز گشتم.

گفتی زناز: بیش مرجان مرا رو آن گفتنت که: بیش مرجانم آرزوست

با ناز گفתי که مرا بیش از این میازار، باز دلم می خواهد آن سخن را از دهانت بشنوم.

وان دفع گفتنت که برو شه به خانه نیست وان نازوباز و تنیدی دربانم آرزوست
مرا راندی و گفתי برو شاه در خانه نیست. من آرزوی ناز و ادا و خشم تو را دارم
* (باز) از اتباع ناز است.

در دست هر که هست ز خوبی قراضه هاست آن معدن ملاححت و آن کانم آرزوست
هر یک از زیارویان از زیبایی اندکی برخوردارند، من خواهان کسی هستم که معدن زیبایی و ملاححت است.

* قراضه: پاره و ریزه های زر و سیم - ملاححت: نمکین بودن

این نان و آب چرخ چو سیلی است بی وفا من ماهیم، نه‌نگم، عمانم آرزوست
لوازم مادی و دنیوی مانند سیلی زودگذر هستند. من مانند ماهی و نهنگی هستم که آرزوی رسیدن به دریای عمان (منبع نعمت
ها) را دارم.

* نان و آب چرخ: اسباب زندگی

یعقوب وار و اسفاها همی ز نیم دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست
همچون یعقوب که برغم دوری یوسف افسوس می خورد، تأسف می خورم و آرزوی ملاقات رخسار زیبای یوسف آسای تو را دارم.
والله که شهر، بی تو مرا حبس می شود آوارگی و کوه بیانم آرزوست
به خدا که شهر بی تو برای من مانند زندان است. دلم می خواهد سر به کوه و بیابان بگذارم و آواره شوم.
زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
از این دوستان ضعیف النفس و بی حال خسته و دلگیر شدم، آرزو دارم باران توانایی همچون علی بن ابی طالب و رستم دستان
داشته باشم.

جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او آن نور روی موسی عمرانم آرزوست
از فرعون و ستم او، دلم گرفت، آرزوی دیدن چهره نورانی موسی پر عمران را آرزو دارم.
زین خلق برشکایت گریان شدم ملول را با آن های هوی و نعره از مستانم آرزوست
از این مردم شاکي و گریان زمانه خسته شدم. آرزوی شنیدن آن هیاهوی مستانه مستان را دارم.
گویاترم زبلبل اما زرشک عام مهر است بر دهانم و فغانم آرزوست
از بلبل، خوش آوازترم، اما از آنجا که مردم بر قدرت سخنوری ام حسد می ورزند، سکوت اختیار کرده ام، حال آنکه در دل آرزوی
فریاد کشیدن دارم.

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم انسانم آرزوست
دیروز شیخ چراغ به دست در کوچه های آتن می‌گشت (در روشنایی روز) و می گفت: از جانوران وحشی (انسانهای بد) خسته و
دلتنگ شده ام و بدنبال انسان (واقعی) می گردم.

گفتند: یافت می نشود جسسته ایمن ما گفت: آنکه یافت می نشود آنم آرزوست
به او گفتند: ما پیش از تو به جست و جوی انسان حقیقی پرداخته ایم و نتیجه ای نگرفتیم. او گفت: آرزوی یافتن آن چیزی را دارم
که هرگز پیدا نمی شود.

هر چند مفلسم نپذیرم عقیق خرد کان عتیق نادر ارزانم آرزوست
هر چند می چیز و تهیدست هستم اما چیزهای حقیر و خرد را نمی پذیرم و خواهان به دست آوردن معدن عقیق کمیاب ارزنده
هستم.

پنهان زدیده ها و همه دیده ها از اوست آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست
او خدایی است که از چشم ها پنهان است (الا تدرکه الأبصار) در حالیکه دیده ها مخلوق او هستند و من آرزوی آن کسی را دارم که
آفریده هایش آشکارند اما خودش پنهان است.

خود، کار من گذشت ز هر آرزو و آز از کان و از مکان، پی ارکانم آرزوست
کار من از آرزو و طمع روزی گذشته است به معدن و عالم و جهان هستی نیازی ندارم و به دنبال رسیدن به پایه و بنیان هستی می
گردم.

گوشم شنید قصه ایمان و مست شد کو قسم چشم؟ صورت ایمانم آرزوست
گوش من قصه ایمان را شنید و از شنیدن آن مست شد، نصیب چشم کجاست؟ دلم می خواهد که صورت ایمان را هم ببینم (مراد
رسیدن به حق یقین و وصال الهی است).

یک دست جام باده و یک دست جعد یار رقصی چنین میانه میدانم آرزوست
در یک دستم جام شراب قرار دارد و در دستی دیگر، زلف فرخورده یارم را در اختیار گرفته ام و آرزو دارم با همین وضعیت، در
وسط میدان شهریه رقص بپردازم.

می گوید آن رباب که: مردم زانتظار دست و کنار و زخمه عثمانم آرزوست

سازرباب می گوید که در انتظار نواخته شدن، مردم. آرزویم آن است که عثمان مرا بنوازد.

من هم رباب عشقم و عشقم ربابی است وان لطف های زخمه رحمانم آرزوست
من ساز عشقم و عاشق نوازنده ام هستم و آرزومندم که خداوند، وجود مرا مثل سازی به لطف خود بنوازد.

باقی این غزل را ای مطرب ظریف زین سان همی شمار که زین سانم آرزوست
ای مطرب! بقیه غزل را هم به همین شیوه ادامه بده که دلم می خواهد ادامه آن را همین گونه بشنوم.

بنمای شمس مفخر تبریزا رو، ز شرق من هدهدم حضور سلیمانم آرزوست
ای شمس! ای مایه افتخار شهر تبریز، چهره ات را از سوی شرق نمایان ساز! من مانند هدهدم که حضور سلیمان را آرزو می کنم.

ای عاشقان

ای عاشقان، ای عاشقان پیمانه را گم کرده ام زان می که در پیمانه ها اندرنگجد، خورده ام
ای عاشقان، من پیمانه شراب را گم کرده ام، از شرابی که خارج از ظرفیت انسان است نوشیده ام (شراب عشق).

مستم زخمر من لدن رو محتسب راغمز مر محتسب را و تو را هم چاشنی آورده ام
من از شراب الهی مستم، برو و راز مرا پیش محتسب فاش کن، اما من برای تو و محتسب هم اندکی مزه شراب ارمغان آورده ام.

*** لدن: از جانب - محتسب: مامور اجرای احکام شرع**

ای پادشان صادقان، چون من منافق دیده ای با زندگانت زنده ام، با مردگانت مرده ام
ای شاه راستگویان! آیا تاکنون انسان دورویی چون من دیده ای که با هر چیز مواجه شود با آن همرنگ گردد؟ من هم زنده و هم مرده ام (به عشق تو زندگی می کنم و از عشق تو می میرم).

با دلبران و گلرخان چون گلبنان بشکفته ام با منکران دی صفت همچون خزان افسرده ام
هنگامی که در کنار زیبارویان هستم، از طراوت وجود آنها چون گلهای سرخ، شکفته و سرزنده می شوم و زمانی که در کنار انسانهای بی عشق که مانند دی سردند، قرار می گیرم روحم مانند پاییز، سرد و منجمد می گردد.

ای نان طلب در من نگر، والله که مستم بی خبر من نگرد خنبی گشته ام، من شیرۀ افشرده ام
ای کسی که به دنبال روزی هستی به من نگاه کن که چگونه از خوردن شراب الهی (دریافت حقایق) مست شده ام و با خوردن از آن شراب تاب چون شیرۀ فشرده انگور شده ام (مست کننده ام)

مستم، ولی از روی او، غرقم ولی در جوی او از قند و از گلزار او چون گلشکر پرورده ام
مستی من، از شراب نیست بلکه از دیدن چهره اوست. من تسلیم او گردیده و از شیرینی و گل روی وی به گلشکر پرورده تبدیل شده ام.

روزی که عکس روی او بر روی زرد من افتد ماهی شوم رومی رخی، گر زنگی نو برده ام
اگر پرتو سیمای معشوقی بر چهره زرد رنگ و بیمار من بیفتد، اگر غلام نو خریده شده زنگ باری سیاهی باشم، به ماه درخشان و سپید چهره ای چون رومیان سفید پوست تبدیل می شوم.

در جام می آویختم، اندیشه را خون ریختم با یار خود آمیختم زیر درون پرده ام
به جام می چنگ زدم و توسل جستم و غم خود را با خوردن شراب از بین بردم، به بار خود رسیدم زیرا که به حرم وصال او راه یافته ام.

آویختم اندیشه را کاندیشه هشیاری کند زاندیشه بیزاری کنم زاندیشه ها پژمرده ام
با عقل معاش به مبارزه پرداختم، زیرا اندیشه، انسان را دچار اضطراب می کند و به همین دلیل، من از اندیشیدن درباره این مسائل بیزارم چون که این تفکرات مرا افسرده و ملول کرده اند.

دوران کنون دوران من، گردون کنون حیران من در لامکان سیران من، فرمان زفاق آورده ام
امروز روزگار وصل و کامیابی من است و آسمان از کامروایی من سرگشته است. این کامیابی به دلیل آن است که در دنیای غیر مادی (عالم الوهیت) سیر می کنم و از سلطان (خداوند) فرمان می گیرم.

در جسم من جانی دگر، در جان فانی دگر با آن من آنی دگر زیرا به آن پی برده ام
وصال معشوق در جسم من روحی تازه به وجود آورده و بر جانم سلطانی دیگر به نام سلطان عشق حاکم است، زیبا من از زیبایی معشوق (خداوند) نشأت گرفته که آن زیبایی را نمی توانم وصف کنم ولی آن را، با چشم دل دیده ام.

* آن: کیفیتی خاص در زیبایی که قابل رویت هست ولی قابل توصیف نه. اشاره دارد به این بیت حافظ در دیوان قزوینی شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد، بنده طلعت آن باش که آنی دارد.

گر گویدم، بیگاه شد، رو رو که وقت راه شد گویم که این بازنده گومن جان به حق سپرده ام
اگر به من بگوید که دیروقت شد برو که هنگام رفتن فرا رسیده و به او می گویم که با انسانهای زنده چنین سخن بگوی، من پیش از این و مرده ام (من، با قطع علایق مادی، مرئی ارادی را تجربه کرده ام).

خامش که بلبل باز را گفتا: چه خامش کرده ای؟ گفتا: خموشی را بین در صید شه صد مرده ام
اگر می خواهی به وصال حق، نایل گردی، ساکت باش، چون بلبل وقتی به باز گفت چرا سکوت کرده ای چنین جواب شنید که به سکوتن نگاه نکن که همانند صد شکارچی که برای سلطان به شکار مشغولند توانایی و قدرت دارم.

جلال آل احمد

جلال آل احمد: از نویسندگان معاصر است با سبکی خاص در نویسندگی در تهران دوره دکتری ادبیات فارسی را به پایان رسانده است. در ۱۳۲۴ اولین اثر خود را در مجله سخن منتشر کرد. سپس مجموعه بی به نام دید و بازدید را به چاپ رسانید. آثار مهم او عبارتند از: زن زیادی، هفت مقاله، از رنجی که می بریم، سرگذشت کندوها، نون والقلم، مدیر مدرسه، خسی در میقات، تفرین زمین، ارزیابی شتاب زده و ... همچنین آثاری را هم به فارسی ترجمه کرده که برخی عبارتند از: قمارباز، بیگانه، سوء تفاهم، دستهای آلوده و ... آل احمد در سال ۱۳۴۸ شمسی در گذشته است.

چند نکته درباره مشخصات کلی ادبیات معاصر

معنی لغات:

- ۱- مواجهه: رویارویی
- ۲- شهوت: هوسرانی
- ۳- مانوس: انس گرفته
- ۴- استقرا: از جزئی به کلی پی بردن - قیاس: از کلی به جزئی پی بردن (مخالف استقرا)
- ۵- کاوش: جستجو
- ۶- اباطیل: چیزهای بیهوده و باطل
- ۷- تکنیک: فن - سروکار داشتن: مواجه بودن
- ۸- طاق آسمان سوراخ شده: معجزه ای رخ داده حضرات: بزرگواران
- ۹- من: ماده ای شیرین - سلوی: پرنده ای مانند کیک - غافل: بی خبر - ناآگاه
- ۱۰- تصدیق فرمودن: تأیید کردن - اهن و تلیپی ندارد: (مجاز: سروصدا) - افاده: تکبر ندارد پز و افاده: نازش و تکبر
- ۱۱- مجادله: بحث و گفتگو - متقاعد: قانع، مجاب

- ۱۲- اما: اشکال تراشی کردن
- ۱۳- استنکاف: سرباز زدن، امتناع کردن
- ۱۴- گوش را پنبه تپاندن: خود را کر کردن
- ۱۵- غرب زدگی: شیفته مظاهر تمدن غرب شدن
- ۱۶- پیشکسوت: پیشرو، یکی از مدارج طریقت، بزرگترین و قدیمترین پهلوان زورخانه که در پهلوانی حق تقدم دارد.
- ۱۷- رنگ آسمان اینجا هم مثل تهران است: همه جا وضعیت به یک گونه است.
- ۱۸- سلک: گروه، دسته
- ۱۹- صاحب قلم: کسی که در نویسندگی مهارت دارد.
- ۲۰- صعود: بالا رفتن، ترقی
- ۲۱- تباعد: دوری
- ۲۲- بی آزر: بی شرم، بی حیا
- ۲۳- دربست: تمام، کامل - تن دادن: پذیرفتن چیزی - جازدن: از پذیرفتن چیزی خودداری کردن
- ۲۴- زائده اعور: روده کور
- ۲۵- از یک قماش: از یک جنس
- ۲۶- عالم ناسوت: عالم ماده، عالم بشری
- ۲۷- مدح و ذم: ستایش و نکوهش
- ۲۸- دو دوزه قلم زدن: در نوشتن هر دو جانب حق و لاحق را رعایت کردن
- ۲۹- نان به نرخ روز خوردن: به مقتضای زمان تغییر عقیده دادن
- ۳۰- غرض ورزی: کینه توزی
- ۳۱- جزالت: استواری - فصاحت: روانی کلام، رسایی لفظ - بلاغت: چیره زبانی، رسایی معنی
- ۳۲- التقاطی بودن: اقتباس موضوع از این و آن
- ۳۳- منقد: نقدکننده، ناقلی
- ۳۴- کمپانی: شرکت تجاری
- ۳۵- هول زدن: دستپاچه بودن - پر: زیاد

۳۶- همه کاره هیچ کاره: کسی که همه چیز را می داند و در واقع هیچ چیز نمی داند

۳۷- لک و پیس: لکه هایی که بر صورت و بدن پدید می آید- پیس، برص

۳۸- تفنن: سرگرمی - مشغله: گرفتاری

۳۹- اغتشاش: آشوب، آشفته بودن

۴۰- کوبه: چکش در

۴۱- سر کلاف به دست دادن: اصل و ریشه موضوعی را مشخص کردن

۴۲- گرته: طرح، نمونه

ملک الشعراى بهار

شعر خوب (۱)

معنی لغات:

۱- باب: باره، خصوص

۲- درک و لایوسف: می توان درک کرد ولی نمی توان توضیح داد

۳- طفره: از زیر کار در رفتن - قصور: کوتاهی کردن

۴- محقق تر: مسلم تر

۵- بدیع: تازه و نو - مجسمه بدیع: مجسمه ای که طرح نو دارد

۶- استنتاج: نتیجه گیری کردن

۷- محفوظ: بهره مند دماغ: مغز

۸- خاضع: فروتن - انتظام: نظم

۹- پسیکولوژی: روانشناسی، مع

۱۰- استدراک: درک کردن

۱۱- حکمیت: داوری - مستمع: شنونده - اقتصار کو، خلاصه - اقتصار ورزیدن: بسنده کردن

۱۲- هویت: هستی وجود - تحلیل: تجزیه کردن

۱۳- رقیقه: لطیف و نازک

۱۴- لمحہ: زمان اندک

۱۵- تتبعات: بررسی، تحقیق - متقدمین: پیشینیان - متاخرین: کسانی که در دوره اخیر زندگی می کنند

۱۶- ممدوح: مدح شده، ستایش شده - قرائت نمودن: خواندن

۱۷- خلیق: خوش خلق، آفریننده، خلاق

۱۸- بحبوحه: میانه، وسط - تراکم: انباشته شدن

۱۹- فی نفسه: در خودش، ذاتاً

۲۰- تصدیق: راست شمردن، تأیید کردن - تکذیب: دروغ شمردن، رد کردن

۲۱- ملتفت شدن: توجه کردن، فهمیدن

۲۲- مهیج: هیجان انگیز

۲۳- دربدر: آواره - متمول: پولدار، ثروتمند - متنعم: صاحب نعمت

۲۴- پلتیکی: سیاسی

۲۵- مقید: بسته، زندانی

۲۶- تغزل: سخن گفتن با زنان و مختان عاشقانه

۲۷- حسن ترکیب: خوش ترکیب بودن کلمات - صحت یا سقم: درستی یا نادرستی

۲۸- مقررات نظمیه: قواعد مربوط به نظم

شعر خوب (۲)

معنی لغات:

۱- احساسات شدید: احساسات تند

۲- از حیث: از نظر

۳- محال: غیر ممکن - اخلاق حمیده: اخلاق پسندیده - حریت: آزادگی

۴- نخوت: کبر و غرور (مجاز بزرگ منشی) - استغنای روحی: بی نیازی روحی - صحت مزاج: سلامتی تن - صحت دماغ: سلامتی روح

۵- دخیل: موش

۶- حالت حاضره: وضع موجود

۷- سیما: چهره گی

۸- مزایای اخلاقیه: برتری های اخلاقی

۹- مع ذلک: با این همه

۱۰- لاطایلات: بیهوده، بی فایده - رهات: بیهوده، یاوه

۱۱- قهراً: به اجبار، با زبردستی

۱۳- ملل سایرہ: دیگر ملت ها - مزایای صوری: محاسن ظاهر

۱۳- بدیل: جانشین، همانند

۱۴- مهیج: هیجان انگیز

۱۵- اسپانیولی: اسپانیایی

۱۶- شجعان: دلاوران

۱۷- جسیم: درشت اندام

۱۸- متهور: شجاعانه، بی باکانه

۱۹- رکیک: زشت، ناپسند

۲۰- عفیفه: پاکدامن - تفاخر: فخر فروشی - تحمس: درشتی و سختی (مجاز): حماسه سرایی

۲۱- مضمون: محتوا

۲۲- مسلم: مسلمان

۲۳- مور: مورچه

۲۴- تمجید: ستایش

۲۵- عروس ملک: پادشاهی سلطنت - آبدار: تیز، برنده

۲۶- هموار کرد خواهی گیتی را، گیتی است کی میپذیرد همواری: کسی میتواند پادشاه ای را به کف آورد که سختیهای جنگ را

بر خود هموار کند.

۲۷- اندر بلای سخت پدید آید، فر بزرگواری و سالاری: شکوه بزرگی و استواری در سختی ها و مشکلات پیدا می شود

۲۸- مناعت: بلند نظری - متانت: وقار

۲۹- استشمام نمودن: بوییدن - تمجید کردن: تعریف کردن

۳۱- تجزیه نمودن: تحلیل و بررسی کردن

۳۲- وجاهت: زیبایی

۳۳- تموجات: موج زدن (مجاز: تظاهر، آشکار شدن) - سخر به: ریشخند - استهزا: مسخره کردن

۳۴- تسفیه کردن: نادان خواندن - کوریاز: کشور کره

۳۵- مضمون محتوا لهذا: بنابراین

۳۶- اشکاف: قفسه دردار - جاودانه: همیشگی

شهریار

سید محمدحسین بهجت تبریزی متخلص به شهریار: فرزند حاجی میرآقا خشگنابی در سال ۱۲۸۵ ه. در تبریز به دنیا آمد. ابتدا در تبریز و سپس در دارالفنون تهران تحصیل کرد. در سال ۱۳۰۳ ه. وارد مدرسه طب شد، شهریار از جوانی با دیوان حافظ انس داشت. او یکی از مشهورترین غزل سرایان معاصر زبان فارسی بود. به دو زبان فارسی و ترکی اشعاری تغز دارد. شهریار در سال ۱۳۶۷ ه. در تبریز درگذشت و در مقبره الشعراى تبریز در محله سرخاب به خاک سپرده شد.

الف - انتظار

باز امشب ای ستاره تابان نیامدی باز ای سپیده هجران نیامدی
خطاب به معشوق سپیده شب هجران می گوید، چرا که با آمدن معشوق، هجران پایان می یابد.

شمع شکفته بود که خنده بر روی تو افسوس ای شکوفه خندان نیامدی
چهره ام مانند شمعی افروخته بود که می خواست به روی تو نورافشانی کند، ای شکوفه شکفته افسوس که نیامدی.

* شکفته بودن شمع: افروخته شدن شمع - خنده شمع: نور شمع

زندانی تو بودم و مهتاب من، چرا باز امشب از دریچه زندان نیامدی
در خانه ام، زندانی عشق تو بودم، چرا تو مانند نور ماه از دریچه زندان (خانه شاعر) وارد نشدی تا خانه ام را روشن کنی؟

با ما سر چه داشتی ای تیره شب که باز چون سرگذشت عشق به پایان نیامدی
ای شب تاریک برای من چه خیالی در سر داشتی که مانند داستان عشق، طولانی شدی رو به پایان نرسیدی؟

مگذار قند من که به یغما برد مگس طوطی من که در شکرستان نیامدی

ای معشوق، تو که برای بهره گیری از اشعار من نیامدی، اجازه نده که افراد فرومایه، سخنان شیرین مرا به غارت ببرند.

شعر من از زبان تو خوش صید دل کند افسوس ای غزال غزلخوان نیامدی
اگر تو شعر مرا بخوانی بیشتر، دلها را جذب می کند، ای آهوی غزلخوان (معشوق) افسوس که نیامدی.

* خوش: قید

گفتم به خوان عشق شدم میزبان ماه نا مهربان من تو که مهمان نیامدی

با خود گفتم بر سر سفره عشق میزبان ماه (معشوق) خواهم شد، اما ای نامهربان من تو مهمان من شدی.

خوان شکر به خون جگر دست می دهد مهمان من چرا به سر خوان نیامدی؟
سفره شیرین اشعار من با غم و اندوه فراوان، فراهم می شود، ای معشوق من! چرا تو که در حکم میهمان این ضیافت بودی بر سر این سفره نیامدی؟

دیوان حافظی تو و دیوانه تو من اما پری به دیدن دیوان نیامدی
تو مانند دیوان حافظ، خوب و جذابی و من هم عاشق و دیوانه توام، اما ای پری روی من، تو برای دیدن دیوانه و عاشق خودت نیامدی.

نشاختی فغان دل رهگذر که دوش ای ماه قصر بربل ایوان نیامدی

ای معشوق، مگر دیشب آه و ناله دل رهگذر را نشنیدی که مانند ماه به کناره ایوان نیامدی؟

*** رهگذر: در اینجا یعنی عشق**

گیتی متاع چون منش آید گران به دست اما تو هم به دست من ارزان نیامدی
دنیا، کالای گرانبهایی مانند من را سخت به دست آورده، اما من هم تو را راحت به دست نیاوردم.

*** منش: من ش (ضمیر مفعولی): من او را.**

صبرم ندیده ای که چو زورق شکسته یی است ای تخته ام سپرده به طوفان نیامدی
ای معشوق تو صبر مرا ندیده ای که مانند قایق شکسته ای در حال تمام شدن است (بیقرار و ناآرامم)، تو مرا چون پاره چوبی به طوفان سختی ها سپردی و نیامدی.

*** تخته: پاره چوب (قایق) به استعاره از شاعر**

عیش دل شکسته عزا می کند چرا عیدم توئی که من به تو قربان نیامدی
چرا خوشی انسان دل شکسته ای را تبدیل به عزا می کنی، ای معشوقی که من به قربانت می روم و برایم به منزله عید هستی چرا نیامدی؟

و در طبع شهریار خزان شد بهار عشق زیرا تو خرمن گل و ریحان نیامدی
در ذوق شهریار، عشق چون بهاری بود که تبدیل به خزان شد و افسرد، زیرا تو (معشوق) که مانند باغی از گلهای خوشبو هستی، نیامدی.

ب - شعر چیست؟

شعر فکر ظریف را گویند نظم نغمه ز و لطیف را گویند
به افکار و اندیشه های دقیق و نیز سخنان منظوم و دلچسب اشعره می گویند.

شعر نظمی بود به سحر حلال که کند اهل ذوق حال به حال
شعر نظمی است شرعاً حلال (بدون نیرنگ و حيله) که بر انسانهای باذوق تاثیر گذاشته و حال آنها را دگرگون می کند.

شعر نظم بلند فردوسی است راست گویی ترانه قدسی است
 شعر سخنان موزون و بلند فردوسی است که انگار سرودی بهشتی است.

شعر خاص سخن نباشد هم بلکه لفظی بود به معنی هم

اشعرا تنها به آهنگین بودن کلام و صورت الفاظ آن، محدود نمی شود، بلکه لفظی است که معنی شاعرانه نیز دارد.

هر چه زان دیده برخورد شعر است هر چه اندوه دل برد شعر است
 هر چی که دیدگان آدمی از زیبایی آن بهره مند شود و نیز هر چیز که غم دل را از بین ببرد، شعره است.

هر کجا بوی وجد و حالی هست هر چه را جلوه و جمالی هست
 هر کجا بری شادمانی و خوشی هست و هر چیز که روی خوش و زیبایی دارد شعر محسوب می شود.

هر چه ازاده دل بند و بندهد و آنچه ذوق سلیم پیسندهد
 هر چه که مستقل اندیشان به آن علاقه مند شوند و هر آنچه را که ذوق سالم پیسندهد «شعر» است.

غضب شیر و غمزه های غزال خشم دریا و لطیف آب زلال
 خشم شیر و عشوهای آهو و توفندگی موج های سرکش دریا و زلالی آب، «شعر» محسوب می شود.

حال ابهام جنگل انبوه قهر طوفان سهمگینی کوه
 حال پیچیدگی جنگل درهم و انبوه، خشم طوفان و استواری کوه (همه تصویرهایی از شعر هستند)

نزهت سبزه و تبسم گل سرونواز و ترانه بلبل
 پاکیزگی سبزه و شکفتن گل و بلندی سرو و نغمه سرایی بلبل، «شعر» هستند.

* سرونواز: سرو شیرازی

آه مظلوم و ناله شبنم سرکشی جوان و صحبت پیر
 آه ستمدیده و ناله سحرگاهی، سرکشی جوانان و پند دادن پیران به آنها مشعره هستند.

خفتن طفل و دامن مادر عشق بی باک و عفت دختر
 خوابیدن کودکان در دامن مادر و عشق جسورانه و پاکدامنی دختر تصویرهایی از شعر هستند.

جوشش چشمه سار و سایه بید خورشید و دمیدن خورشید
 بیرون تراویدن آب از سرچشمه، سایه بیدها و قله کوه ها و بر آمدن خورشید، تصاویر شعری هستند.

عفو شاهانه که گذشت کریم نیاز شهزاده و نیاز یتیم
 بخشش شاهان و گذشت بخشندهگان، نیاز شاهزادگان و نیازمندی یتیمان، تصاویر شعری اند.

حسرت عاشق و وصال حبیب قصه عشق و سرگذشت غریب
 حسرت عاشق و رسیدن عاشق به معشوق، قصه عشق و ماجرای شخص غریب (از تصاویر شعری هستند)

سراسر سودائی جهان گردان روح جانبازی جوانمردان
 جهانگردانی که دیوانه گشت و گذارند و همچنین روح دلاوری جوانمردان همه تصاویر شعری هستند.

سینه کبک و بال سبزه قبا غزل شهریار و ساز صبا
سینه کبک و بال های سبز پرنده سبز قبا، غزل شیرین شهریار (خود شاعر و نغمه ساز دل انگیز صبا) تصاویر شعری هستند.

رنگ و بوی بهار حزن خزان برگ ریز خزان و باد وزان
سرسبزی و بوی خوش بهاری و غم و اندوه پاییزی برگ ریزان درختان در فصل پاییز و باد و زنده همه تصاویر تم هستند.

این همه شعر و دفتر غزل است ابیادی کارنامه ازل است
همه پدیده های هستی، موضوع شعر هستند، شعر کارنامه همیشگی هستی است.

*** ازل: زمان بی آغاز**

شعر آمیخته است با دل و جان شیر و شکر بود به کام جهان
شعر با دل و جان آمیخته است و مانند شیر و شکر، ذائقه انسانها را شیرین می کند.

بی تو انسان نمی تواند زیست و آنکه بی شعر زیست انسان نیست
ای شعر بدون تو انسان نمی تواند زندگی کند و کسی که بدون شعر زندگی میکند، در حقیقت انسان نیست.

با تو دارم حیات جاویدان بی توام زندگی نبود زندان
ای شعر با تو زندگی همیشگی دارم و بدون تو زندگی چون زندانی تنگ و تاریک است.

شعر رجحان انس بر جان است مابه الامتياز انسان است
شعر مایه برتری انسان پر پریان است و تفاوت آنان با سایر موجودات دیگر می باشد.

شعر هم از جهان جان و دل است ننه دنیای دون آب و گل است
شعر از عالم روحانی است و از عالم آب و گل (دنیای مادی و خاکی نمی باشد).

حکمتست آنچه لازم است و ضرور شعر زیبایی است و ذوق و سرور
آنچه برای زندگی لازم و ضروری است، حکمت و دانایی است، شعر، زیبایی و سلیقه و شادی است.

حکمت آمد اساس و ماهیت شعر کمی است کیفیت و کیفیت
پایه و اساس کارها دانایی و حکمت است و شعر (از نظر زیبایی و وزن) مقدار و (از نظر معنایی) کیفیت آن حکمت است.

حکمت آغاز گیر با انجام شعر حسن شروع و خیر ختام
حکمت و دانایی را چه آغاز زندگی هر چه پایان آن بدانی، شعر بهترین شروع و بهترین پایان آنهاست.

من شعر را جامه سخن دیباست که در این جامه شاهدی زیباست
شعر، جامه ای ابریشمین دارد که درون آن، زیبارویی نهفته است (ابریشم زیبای الفاظ).

*** شعر را جامه سخن: جامه سخن شعر**

شعر چون جامه سخن پوشد لطفش از چاک پیهرهن جوشد
شعر اگر به قالب سخن درآید، زیبایی اش از لابه لای الفاظ آن جلوه گری می کند.

سخن از شعر بود جان دارد دولت عمر جاودان دارد

سخن اگر از شعر باشد جان و روح دارد و عمر جاودان به دست می آورد.

سخن از شعر نیست جانش نیست گر همه شاهد است آتش نیست
اگر سخن به صورت شعر نباشد گویی جان ندارد. اگر هم زیبا باشد، باز هم جذابیت لازم را ندارد.

* آن: کیفیت و حالتی که قابل توصیف نیست.

شعر منظوم گیر بنا منشور ابدی شاهد بود منظوم...
شعر به نظم باشد یا به نثر، زیبارویی همیشگی است.

* ابدی شاهی: شاهد ابدی

نیما یوشیج

علی اسفندیاری متخلص به نیما: به سال ۱۳۱۵ ه. ق. در پوش مازندران به دنیا آمده است. وی در تحول شعر فارسی مقامی ارجمندی ته و در قالبهای شعر فارسی از نظر وزن و قافیه راه های تازه جست. با کوتاه و بلند کردن مصراع ها و حفظ وحدت ارکان عروضی و همچنین آزادی در انتخاب موارد قافیه، در شعر فارسی راهی تازه پیشنهاد کرد. آثار منظوم او عبارتند از: افسانه، خانواده سربار، ماخ آولا، و شعر من آثار مثنوی وی: دوانسه و ارزش احساسات نیما در سال ۱۳۳۸ ه. ش در گذشته است.

خانه ام ابری است

خانه ام ابری است، یکسره روی زمین ابری است با آن، از فراز گردنه، خرد خراب و مست، باد می پیچد، یکسره دنیا
خراب از

خانه ام ابری است و از تأثیر آن خانه ابری (دل شاعر) همه جهان نیز همراه با آن ابری است (بادی از فراز گردنه می پیچد و خرابی دنیا و همچنین خرابی حواس من، از بیداد این باد است)

* حواس من: حواس شاعر، بعضی نقطه عطف منطق شعری

ای نی زن، که تو را آوای نی برده است دور از ره، کجایی؟

ای نی زنی که آوای نی، تو را سرمست و مدهوش کرده است. کجایی؟

خانه ام ابری است اما، ابر بارانش گرفته است. در خیال رزوه‌های روشنم کز دست رفتند، من به روی آفتابم، می برم در
ساحل دریا نظاره.

اگر چه خانه ام ابری و دلم گرفته است، اما ابرها آماده باشند و این بارش، مرا به خیال روزهای روشنی که از دستم رفتند، راهنمایی می کند و من نگاهم را در عرصه دریا به سوی آفتاب می برم.

* از دست رفتند: از دستم رفتند

همه دنیا خراب و خرد از باد است، و به ره، نی زن که دانم می نوازد نی، در این دنیای ابر اندود، راه خود را دارد اندر
پیش.

دنیا همه خراب و ویران شده از باد است و نی زن در این دنیای ابرآلود، راه خود را در پیش گرفته است.

معنی لغات:

۱- مضمون: محتوا - توجیه کردن: توضیح دادن

۲- ولاغیر: و هیچ چیز دیگر

۳- بایستن: لازم بودن

۴- اصالت: اصیل و بانژاد بودن

۵- بالتبع: در نتیجه، تبعه

۶- بیداد: ستم، ظلم - نقطه عطف: نقطه برگشت

۷- ناگزیر: مجبور

۸- وهله: بار، دفعه

۹- حصار: دیوار

۱۰- هیولا: ماده اولیه عالم و خمیره اجسام که شکلی خاص ندارد.

داستانی: نه تازه

شامگاهان که رؤیت دریا، نقش در نقش می نهفت کبود، داستانی که تازه کرد به کار، رشته ای بست و رشته ای بگشود، رشته های دگر بر آب ببرد.

شب هنگام که منظره دریا، نقشهای کبود را در هم می تنید، دریا داستانی کهنه را دوباره سرود و گره ای از آب را بست و گره های دیگر را آب برد (منظور امواج هستند)

اندر آن جایگاه که فندق پیر، سایه در سایه بر زمین گسترده، چون بماند آب جوی از رفتار، شاخه یی خشک کرد و برگی زرد، آمدش باد و با شتاب ببرد.

در آن جایی که درخت کهنسال فندق، سایه خود را بر روی زمین پهن کرد و آب جویبار از جریان افتاد، و شاخه ای را خشک کرد، باد آمد و برگهای زرد را به تندی برد.

همچنین در گشاد و شمع افروخت، آن نگارین چربدست استاد، گوشمالی به چنگ داد و نشست، پس چراغی نهاد بر دم باد، چه از ما به یک عتاب ببرد.

همچنین آن استاد آراسته ماهر در را باز کرد و شمع را روشن کرد و جنگ را نواخت و چراغ را در معرض باد قرار داد (خاموش کرد) و تمام کدورت هایی را که در دل داشتیم، با سرزندی از بین برد.

کم داستانی نه تازه کرد، آری، آن زیغمای ما به ره نشان دادن، رفت و دیگر نه بر قفاش نگاه، از خرابی ماش آبادان، دلی از ما ولی خراب ببرد.

آن کس که از غارت ما شاد شده بود داستانی کهنه را آغاز کرد، رفت و دیگر حتی پشت سرش را هم نگاه نکرد، او از وضع خراب ما شاد شد ولی دل مست و عاشق ما را با خود برد.

آی آدمها

آی آدمها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید! یک نفر در آب می سپارد جان یک نفر دارد که دست و پای دائم مسی زند. روی این دریای تند و تیره و سنگین که می دانید.

ای انسانهایی که در کنار ساحل به شادی و خوشی نشسته اید، انسانی در این دریای پرموج و تیره در حال غرق شدن است و برای نجاتی جاننش مدام دست و پا می زند.

آن زمان که مست هستید از خیال دست یابیدن به دشمن، آن زمان که پیش خود بیهوده پندارید که گرفتستید دست ناتوان را با توانایی بهتر را پدید آرید، آن زمان که تنگ می بندید بر کمرهاتان کمر بند، در چه هنگامی بگویم من؟ یک نفر در آب دارد میکند بیهوده جان قربان!

زمانی که از فکر دستیابی به دشمن مست و خوشحالید، در آن زمان که پیش خود بی جهت فکر می کنید که دست انسان ناتوانی را گرفته اید تا توانایی بهتر از او بسازید، زمانی که برای انجام کاری آماده می شوید، من در کدامیک از این زمانها به شما بگویم که انسانی دارد بیهوده جان فدا می کند؟

* تنگ: محکم

آی آدمها که بر ساحل بساط دلگشا دارید! نان به سفره، جامه تان بر تن، یک نفر در آب می خواند شما را.

ای انسانهایی که در ساحل وسایل فرح بخشی گسترده اید، و غذا و لباستان مهیاست، انسانی در آب است که شما را به کمک می طلبد.

موج سنگین را به دست خسته کوبد، باز می دارد دهان با چشم از وحشت دریده، سایه هاتان را از راه دور دیده، آب را بلعیده در گود کبود و هر زمان بی تابیش افزون می کند زین آبها بیرون گاه سر، گاه پا

موج های سنگین را با دستان خسته اش از خود دور می کند، دهان و چشمانش از ترس باز است، او سایه شما را از راه دور دیده، آب دریای تیره و عمیق را بلعیده و هر لحظه بی قرارتر می شود، گاهی سرش را از آب بیرون آورده و گاهی پاهایش را.

آی آدمها! او ز راه دور این کهنه جهان را باز می باید می زند، فریاد و امید کمک دارد.

ای انسانها! او از راه دور این جهان کهنه را دوباره می خواهد، فریاد میزند و به کمک شما امیدوار است.

موج می کوبد به روی ساحل خاموش، پخش می گردد چنان مستی به جای افتاده. پس مدهوش. می رود نعره زنان.

وین بانگ باز از دور می آید: آی آدمها

موج سنگین بر روی ساحل آرام می کوبد، و مانند انسانی سرگردان و بیهوش بر روی ساحل پخش گردیده و با صدای بلندی باز می گردد. در این هنگام صدای فریادی از دور می آید که می گوید: ای انسانها. (طلب کمک می کند)

در صدای باد بانگ او رهاتر از میان آب های دور و نزدیک باز در گوش این نداها: آی آدمها

در هنگام وزش باد صدای او دل آزارتر از زمانی که در آب است این طنین را دارد که: ای انسانها مرا کمک کنید.

نکات کلیدی درس

* در عبارت رفت و دیگر نه بر قفاش نگاه: «ش» در قفاش نقش مضاف الیه را دارد.

* در عبارت خرابی ماش آبادان: «ش» در ماش مضاف الیه آبادان است.

* دائم: نقش قید دارد.

سهراب سپهری

سهراب سپهری: سپهری از مردم کاشان و از خاندان لسان الملک سپهر ادیب و مورخ عصر قاجار است که در سال ۱۳۰۷ ه. در قم به دنیا آمد. از دانشکده هنرهای زیبا فارغ التحصیل شد، وی نقاشی توانا و شاعری نوآور بود و سفرهایی به اروپا، هند و ژاپن کرد، شعر او از عرفان بودایی اثر پذیرفته است. مجموعه آثار شعری او به نام هشت کتاب بارها چاپ شده است، سپهری در سال ۱۳۵۹، در تهران درگذشت.

غربت

ماه بالای سر آبادی است، اهل آبادی در خواب. روی آن مهتابی خشت غربت را می بوییم.

ماه در بالای سر افراد ساکن روستا قرار گرفته، در حالیکه آنها خوابند. روی این ایوان باغ، خشت دیوار غربت را بو میکنم (به غربت خود می اندیشم)

باغ همسایه چراغش روشن، من چراغم خاموش، ماه تابیده به بشقاب خیار، به لب کوزه آب، غوک ها می خواند، مرغ

حق هم گاهی

چراغ باغ همسایه روشن است (سرشار از شادی است و چراغ من خاموش (تنها و بی یار هستم). نور ماه به همه چیز تابیده است. قورباغه ها می خوانند و گاهی هم جغد صدایی از خودش درمی آورد.

* بشقاب خیار و کوزه آب: چیزهایی هستند که در اطراف شاعر است.

کوه، نزدیک من است: پشت اقراها، سنجدها، و بیابان پیداست، سنگ ها پیدا نیست، گلچه ها پیدا نیست.

* کوه: سمبل استحکام – گلچه: بوته های گل

سایه هایی از دور مثل تنهایی آب، مثل آواز خدا پیداست. نیمه شب باید باشد.. دب اکبر آن است، دو وجب بالاتر از بام.

از دوردست ها سایه هایی مثل سایه تنهایی آب با صدای خداوند پیداست. احتمالاً نیمه شب است. آن ستاره ای که به اندازه دو وجب از بام بالاتر است، ستاره دب اکبر می باشد.

آسمان آبی نیست، روز آبی بود.

روزگار چهره ناخوشی دارد (ترکیب کنایی)

یاد من باشد فردا بروم باغ حسن گوچه و قیسی بخرم. یاد من باشد فردا لب سلخ، طرحی از بزها بردارم، طرحی از جاروها، سایه هاشان در آب.

یادم باشد فردا به باغ حسن بروم و گوجه و زردآلوی شیرین بخرم. یادم باشد فردا لب کشتارگاه از تصویر بزه‌ها نقشه‌ای بکشم. یادم باشد نقشه‌ای از جاروها و مایه آنها در آب بکشم.

یاد من باشد هر چه پروانه که می افتد در آب زود از آب درآرم. یاد من باشد کاری نکنم که به قانون زمین بربخورد.

یادم باشد اگر پروانه‌ای در آب افتاد زود آن را از آب دریابورم. یادم باشد کاری نکنم که خلاف قوانین زمینی باشد.

یاد من شد فردا لب جوی، حوله ام را هم با چوبه بشویم.

یادم باشد که فردا در لب جوی آب، حوله ام را با گیاهی که مخصوص کوبیدن و شستن لباس است بشویم.

دهخدا

علی اکبر دهخدا: پسر خان بابا خان در حدود سال ۱۲۹۷ ق. به دنیا آمد. از شیخ غلامحسین بروجرودی علوم ادبی را فراگرفت و از محضر حاج شیخ هادی نجم آبادی بهره مند شد، دو سال در وین زندگی کرد و مقارن آغاز مشروطیت به ایران آمد و با همکاری میرزا جهانگیر شیرازی روزنامه صور اسرافیل را منتشر کرد. دهخدا طنزنویس، جدی نویس، روزنامه نگار، شاعر پژوهشگر و سیاستمدار و ایران دوست بود. در نثر مقالاتی تحت عنوان «چرند و پرند» دارد، امثال و حکم او مجموعه‌ای از ضرب‌المثل‌های فارسی است و لغت نامه که از مفصل‌ترین فرهنگ‌های فارسی است. دیوان اشعار او را مرحوم معین چاپ کرده است. مقالات مهمی در مسائل تاریخی و ادبی نیز از دهخدا به جای مانده دهخدا روز هفتم اسفندماه ۱۳۳۴ وفات کرده و در ابن بابویه به خاک سپرده شده است.

الف - یاد آر ز شمع مرده، یاد آر

ای مرغ سحر چو این شب تار بگذاشت ز سحر سیه‌کاری
ای شاعر! هنگامی که این دوران خفقان آور، ظلم و ستم خود را به پایان رساند.

* مرغ سحر: بلبل

وز نفخه روح بخش اسحار رفت از سر خفتگان خماری

با بوی خوش سحرگاهان، خواب و خبری از سر غافلان پرید.

بگشود گره ز زلف زر تار مجوبه نیلگون عماری

و آنگاه که خورشید گره از زلف زربافت خود باز کرد و طلوع کرد.

یزدان به کمال شد پدیدار و اهریمن زشت خو حصار

یاد آر ز شمع مرده، یاد آر آثار خداوند کاملاً آشکار شد و شیطان زشت خو، زندانی و اسیر شد، شمع خاموش را به یاد بیاور!

ای مونس یوسف اندرین بند تعبیر عیان چو شد تو را خواب
ای شاعر که با جهانگیر خان صوراسرافیل هم بند و زندانی بوده‌ای، چون خواب تو تعبیر شد (آشکار شد).

دل پر زشع، لب از شکرخند محسود عدو به کام اصحاب
در هنگام آزادی که دلت از شادی و لب‌ت از تبسم پر خواهد بود، دشمنان به تو حسد برده و دوستان از شادیت شاد می شوند.

رفتگی بر یار و خویش و پیوندد آزادتـــــر از نسیـــــم و مهتـــــاب
آن هنگام که پیش باران و خویشانت، به نرمی و سبکی نسیم و مهتاب، خواهی رفت. (کنایه از مردن)

زان کو همه شام با تو یک چند در آرزوی وصال احبـــــاب
اختر به سحر شمرده یاد آر!

از آن کسی (میرزا جهانگیر صوراسرافیل) که در تمام دوران ستمگری، در آرزوی رسیدن به دوستان، تا صبح آزادی با تو بیدار ماند
و به ستارگان چشم دوخت، یاد کن!

چون باغ شود دوباره خرمای بلبل مستمند مسکین؟

وز ســـــنبل و ســـــوری و ســـــپرغم آفـــــاق نگارخانـــــه چـــــین
ای بلبل مستمند مسکین (شاعر) وقتی که باغ (کشور) به علت آزادی، دوباره خوش و خرم شود، از سنبل و گل محمدی و ریحان،
دنیا مانند نگارخانه چین، پر نقش و نگار خواهد شد.

گل ســـــرخ و بـــــه رخ عـــــرق زشـــــبنم تـــــو داده ز کـــــف ز مـــــام تمکـــــین
هنگامی که گل سرخ شکفته و قطره های شبنم چون دانه های عرق بر رخسار آن نشسته و چنان زیباست که تو با دیدن آن اختیار
از دست خارج می شود.

* زمام: افسار - تمکین: فرمانبرداری

زان نو گل پیشرس که در غم ناداده بـــــه نـــــار شـــــوق تـــــسکین
از سردی دی فسرده یاد آر

ای شاعر! از آن گل نورس که در غم و اندوه رشد کرده و از آتش شوق، آرام نگرفته و از سردی استبداد منجمد شده است، یاد کن!

ای همـــــره نیـــــه پـــــورعمران بگذشت چـــــون ایـــــن ســـــنین معـــــدود
ای همراه موسی (ع) در بیابان های بی آب و علف (شاعر)، وقتی که این سالهای کوتاه (استبداد) گذشت،

و ان شاهد نغز بزم عرفان بنمود چـــــو وعـــــد خویش مشـــــهود
و آن زیباروی دلکش مجلس عرفان وعده خود را به طور آشکار نشان داد،

وز مـــــذبح زر چـــــو شد بـــــه کیـــــوان هـــــر صـــــبح شـــــمیم عـــــنبر و عـــــود
آنگاه که از معبد زرین در بیت المقدس بوی خوش عود و عنبر به نشانه شادی و برآورده شدن حاجات به آسمان برمی خیزد.

ز آن کـــــو بـــــه گناه قـــــوم نـــــادان در حـــــسرت روی ارض موعـــــود
بربادیه جان سپرده باد آر!

از کسی که به گناه قوم نادان (بنی اسرائیل) در حسرت رسیدن به سرزمین وعده داده شده (آزادی) در بیابان جان سپرده یاد کن!

چـــــون گشت ز نـــــو زمانـــــه آبـــــاد ای کـــــودک دوره طلایـــــی!
ای کودک دوره آزادی و آسایش! وقتی که زمانه از نو آباد شد،

وز طاعـــــت بـــــندگان خـــــود شـــــاد بگرفت ز ســـــر خـــــدا، خـــــدایی
و آن هنگام که خدا، دوباره شروع به خدایی و فرمانروایی کرد و از بندگی بندگان خود شاد شد.

نه رسم ارم، نه اسم شداد گل بست زبان ژاخیایی
و آن هنگام که نه بهشت شداد و نه نام و نشان ستمگری شداد ماند و زبان بیهوده گویان بسته شد.

زان کس که ز نوک تیغ جلاد مأخوذ به جرم حق ستایی
تسنیم وصال خورده یاد آرا!

از آن کسی که میرزا جهانگیر خان صوراسرافیل به جرم ستایش خدا، گرفتار تیغ جلاد (محمدعلی شاه قاجار) شد و شراب وصال
خدا
را نوشید، یاد کن.

ابوریحان بیرونی

معنی لغات

- ۱- اجله: بزرگان، مهمان - نوادر: کمیاب، بی مثل و مانند
- ۲- دهات: زیرک و باهوش - ذکا: ذکاوت و هوشمندی - فطنت: زیرکی و هوشیاری - مولد: زادگاه
- ۳- قلیل: کم، اندک - لارستان روستا، ده
- ۴- نفس به شماره افتادن: به سختی نفس کشیدن، حالت جان کندن
- ۵- غامض: دشوار، پیچیده
- ۶- جاهل: نادان - فراگرفتن: یاد گرفتن
- ۷- شیون: گریه و زاری - نباهت: نجیب بودن - جلالت: عظمت - خطر: ارزش - نزد: نزدیک
- ۸- تمامت: تمام، همه
- ۹- محول کردن: سپاردن، واگذار کردن - مطاع: اطاعت شده - سرباز زدن: پیروی نکردن
- ۱۰- مکانت: جایگاه، منزلت - مرکب: اسب
- ۱۱- فرود آمدن کرد: شروع کرد به پایین آمدن - حجره: اتاق - دیر ترک: کمی دیرتر - عنان: اختیار - عنان گرداندن: لغام به سوی دیگر کردن به سوگند: گوگرد (امروزه به معنای قسم به کار می رود) - سوگند گران: قسم سنگین
- ۱۲- به زیر نیاید: پیاده نشود - تمثل کردن: مثل آوردن
- ۱۳- العلم من أشرف الولايات، یانیه کل الوری و لا باتی: دانش شریف ترین فرمانروایی هاست، مردم همه به سوی او می آیند و او به سوی کسی نمی رود.
- ۱۴- فالعلم یعلو ولا علی علیه: پس دانش برتر است و هیچ چیز بر او برتری نمی یابد - اقصى بلاد: دورترین شهرها
- ۱۵- تعصب: سختگیری، جانبداری کردن

۱۶- ملحدین: کافر و بی دینان - اظهار رای کردن: نظر دادن

۱۷- وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها سترا: تا به مکان برآمدن آفتاب رسید، دید بر قومی طلوع می کند که ما بر آنان غیر از پرتو خورشید پوشش قرار نداده ایم (سوره کهف، آیه ۹۰)

۱۸- ایجاز: خلاصه گفتن

۱۹- اقناع: قانع ساختن، خرسند کردن

۲۰ خافقین: شرق و غرب، خاور و باختر

۲۱- مستحق: دارای حق - ملک ارضی: پادشاه زمینی - مجاری: محل جریان، بسترها - نصاریف، پیشامدها، حوادث

۲۲- عامر: آباد، معمور - غامر: خراب، ویران

۲۳- صلت: صله، جایزه - جزیل: بزرگ، فراوان - لوازم الحركتین: ابزارهای دو حرکت

۲۴- مزید: افزونی، زیادی

۲۵- مقتبس: پاره آتش (از ریشه قبس)، برگرفته شده، اخذ شده

۲۶- مصنفه: تصنیف شده، نوشته شده - تنجیم: ستاره شماری - نسخ کردن: باطل کردن

۲۷- محسنات: نیکی ها

۲۸- شامخ: بلند، رفیع - آریب: خردمند، فرزانه

۲۹- خط مکتنز: خط تو درهم و کم فاصله - جامع: مسجد

۳۰- غزنه: غزنین

۳۱- مستولی شد: چیره و مسلط شد

۳۲- قرمطه: مذهب قرمطی داشتن

۳۳- گزیر: جاره، علاج

۳۴- لغت: در اینجا یعنی زبان - اقتباس کردن: الهام گرفتن - توطن کردن: وطن اختیار کردن

۳۵- کبرسن: سنین بالا - محاضره: سوال و جواب کردن، مطلبی که در مجلسی میان دانشمندان مورد بحث قرار می گیرد.

۳۶- خلاعت: خودکامی، خودرایی

۳۷- مطبوع: دلپذیر - مستحسن: نیکو

۳۸- مبحوئه عنها: آنچه از آن بحث می کنند

۳۹- استقرا: (تعریف علم منطق) از کلی به جزئی پی بردن - تتبعات: تحقیق و بررسی آوفق: موافق تر

۴۰- مکشوفات: کشفیات - سازوارتر: سازگارتر

۴۱- تفحص: بررسی

۴۲- بی عدیل: بی نظیر، بی مانند

۴۳- عديم النظير: بی نظیر، یکتا - تمتع: برخورداری

دکتر منوچهر مرتضوی

دکتر منوچهر مرتضوی: متولد ۱۳۰۸ ه.ش. وی پس از اخذ درجه لیسانس و دکتری در ادبیات فارسی در دانشگاه تبریز به تدریس پرداخت. از آثار او می توان به مسائل عصر ایلخانان، مکتب حافظ با مقدمه بر حافظ شناسی، اشاره کرد.

الف - حافظ

معنی لغات

۱- خصائص: ویژگیها

۲- اشتمال: احاطه، فراگیری

۳- سختگی: سنجیده بودن، استواری - محافل عامه: مجلس های عمومی

۴- وجد: سرور و شادمانی

۵- به اختصار: مختصره

۶- بی بهره: بی نصیب - اوصاف مذکوره تعریف و تمجیده های ذکر شده

۷- مسامحه: سهل انگاری - تقریب: نزدیک ساختن، تخمین

۸- نقاد: منتقد، کسی که خوب و بد را از هم تشخیص می دهند

۹- سهل و ممتنع: آسان و غیرممکن

۱۰- ارضا کردن: راضی کردن

۱۱- بی پیرایه: ساده و بی آرایش

۱۲- تشریح کردن: شرح دادن - تحلیل کردن: بررسی کردن

۱۳ مذاق: ذائقه - موهوم: خیالی

۱۴- مسحور: جادو شده - افیون: تریاک، مخدر

۱۵- سر عظمت: راز جلال و بزرگی

۱۶- مجال: فرصت

۱۷- ذکر: بیان

۱۸- اعجاز: معجزه کردن

۱۹- متداول: مرسوم

۲۰- موضوع: نهادی، نهاده شده - مفتاح: کلید

۲۱- وقوف: آگاهی

۲۲- استعمال: استفاده، کاربرد

۲۳- از بنان آن طلب ارحسن شناسی ای دل، کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود: ای دل، اگر زیباشناس هستی، از نظر زیبارویان و دلبران، زیبایی وصف ناشدنی را طلب کن، زیرا این سخن را کسی گفت که به عاشقی و نظر بسازی عالم بود. آن: سری است در جمال که قابل رویت و غیرقابل توصیف است.

۲۴- جان فدای دهنش باد که در باغ نظر، چمن آرای جهان خوشتر از این غنچه نیست: جانم فدای دهان یاريساد، که در دنیای تماشا، خداوند به زیبایی آن دهان، چیزی خلق نکرده است. - به صورت نیستن: شکل ندادن - غنچه نیستن: خلق نکردن

۲۵- در نظر بازی ما بی خبران حیرانند، من چنینم که نمودم اگر ایشان دانند: کسانی که از عشق، بویی نبرده اند از نظر ما، انسانهایی بی خبرند، من همین هستم که نشان دادم، اگر آنها بفهمند.

۲۶- ایهام: به گمان افکندن

۲۷- مضمّر: پوشیده، پنهان - بدیع: تازه، نو

۲۸- متضمن: دربرگیرنده

۲۹- گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید، در آتش شوق از غم دل غرق گلاب است: از زمانی که گل سرخ، با آن همه زیبایی، چهره تو را دیده است، از سنگینی غصه های دلش، که آتش اشتیاق تو را دارند، در عرق شرمندگی غرق شده است.

۳۰- شمع اگر زان لب خندان به زبان لافی زد، پیش عشاق تو شب ها به غرامت برخاست: اگر شمع، خود را بیهوده با لبان خندان تو مقایسه کرده باید به جرم این گزافه گویی بی مورد، شب ها به دنیال عاشقان تو بسوزد و تاوان پس بدهد.

۳۱- عکس خوی بر عارضش بین کآفتاب گرم رو، در هوای آن عرق نا هست هر روزش تب است: عرق صورت بار را ببین که آفتاب گرم، از عشق دیدن قطرات عرق بر چهره او، تب کرده و داغ است.

۳۲- زبانه: شعله - عارض: چهره - خوی: عرق صورت

۳۳- عنادی: ستیزه جویانه - استهزا آمیز: مسخره آمیز

۳۴- راز درون پرده ز رندان مست پرس، کاین حال نیست زاهد عالی مقام را: اسرار ناشناخته الهی را از انسانهای زیرک مست بپرس، زیرا دستیابی به این حالت برای پارسیان والامقام امکانپذیر نیست.

۳۵- اصحمت گفت که جز غم هنر دارد عشق، برو ای خواجه عاقل هنری بهتر از این؟: پیر دلسوزی گفت: عشق جز غم و غصه هنر دیگری هم دارد؟ گفتم بروای انسان عارف! بهتر از این چه هنری می تواند داشته باشد؟

۳۶- نکته دان: دقیق

۳۷- به لا به گفتمش ای ماهرخ چه باشد اگر، به یک شکر ز تو دلخسته یی بیاساید: با با التماس و زاری گفتم: ای زیبارویا چه می شود اگر با بوسه ای از تو دل آزاده انسانی عاشق آرامش پیدا کند؟

۳۸- به خند گفت که حافظ خدای را میپسند، که بوسه تو رخ ماه را بیالاید: با خنده و تمسخر گفت: ای حافظ، به خدا قسمت می دهم که راضی باش بوسه تو رخ زیبای مرا آلوده سازد.

۳۹- گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو، زیر لب خنده زمان گفت که دیوانه کیست: گفتم بدون تو برای دل آشفته حافظ غصه می خورم. با تمسخر و خنده ای زیر لب گفت: مگر او عاشق و دیوانه چه کسی (غیر از من) است.

۴۰- تفتن: سرگرمی - ابداع: نوآوری

۴۱- تناسب: به نسبت مساوی بودن به توافق موافق بودن

۴۲- نسیم کوی سعادت بدان نشان که تو دایی، گذر به کوی فلان کن بدان زمان که تو دانی: ای نسیم خوش بختی به آن نشانی که از محبوب داری از محل او در زمان مناسبی که صلاح می دانی گذری کن

۴۳- صبا وقت سحر بوئی ز زلف یار می آورد، دل شوریده ما را به بو در کار می آورد: باد صبا بامدادن بوی خوشی از زلف یار با خود می آورد و با آن بو دل آشفته ما را به وجود می آورد

۴۴- بر آستان جانان گر سر توان نهادن، گلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد: اگر بتوان بر درگاه معشوق سر تعظیم فرود آورد، بعد از آن می توان آواز افتخار را در آسمان ها سر داد.

۴۵- تقدیم و تأخیر: پیش بردن یا پنبس آوردن کلمات - مخل: اخلال کننده، مفسد

۴۶- فصیح: روان - ثقیل: سنگین

۴۷- عاطر: خوشبو - معامل: معامله کننده و مشتاق

۴۸- مستعجل: زود گذر - لایعقل: نادان - ستر و عفاف: پوشیدگی و پاکدامنی - گسمه: گیسوی بافته، مویی که زنان از سر زلف خود پیچیده و بر رخسار اندازند.

۴۹- موسوس: وسوسه انگیز

۵۰- مانوس: انس گرفته

۵۱- عوام: عامه مردم

۵۲- من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم، لطفها می کنی ای خاک درت تاج سرم: من چه ارزشی دارم که از خاطر عطرآگین تو گذر کنم، بسیار بنده نوازی می کنی ای کسی که خاک درگاه تو تاج سر من است.

۵۳- قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد، کاین معامل به عیب نهان بینا بود:

- معنی اول: دل گناهکار حافظ برای محبوب هیچ ارزشی ندارد زیرا او معامله گر بصیری است و از عیب های پنهان گناه قلب من آگاه است.

- معنی دوم: سکه تقلبی حافظ نزد یار ارزشی ندارد زیرا او سوداگری آگاه است که از عیب سکه تقلبی من آگاه است.

۵۴- جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز، باطل درین خیال که اکسیر می کنند.

- معنی اول: جز دلی گناهکار چیزی نصیب این مدعیان متعصب نشده است و هنوز هم در این خیال بیهوده به سر می برند که بر اکسیر دست یافته اند.

- معنی دوم: جز سکه تقلبی چیزی به دست این مدعیان نیامد و در این خیال بیهوده به سر می برند که اکسیر یافته اند.

ب - خواجه شمس الدین محمد حافظ

خواجه شمس الدین محمد متخلص به حافظ: در اوایل قرن هشتم هجری در شیراز به دنیا آمد. وی نزد دانشمندان عصر خود چون قوام الدین عبد الله به تحصیل علوم پرداخت. در تفسیر، ادبیات عرب و حکمت مهارت یافته و قرآن را با چهارده روایت از برداشته است. حافظ با آل اینجو و آل مظفر معاصر بود. وی در سرودن غزل عرفانی استاد بود. خواجه در ۷۹۲ ه.ق در شیراز وفات کرد و در حافظیه شیراز به خاک سپرده شد.

بار امانت

در این غزل حافظ داستان آفرینش انسان را به شیوه عرفانی بیان می کند.

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
در بدو آفرینش انسان به مکاشفه دیدم که فرشتگان به روی زمین آمدند، گل آدم را با عشق مخلوط کردند و در پیمانه ریختند.

* دوش: دیشب (در اینجا: لحظه ای که انسان نخستین بار آفریده شده) - میخانه: میکده (در اینجا زمین)

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت با من راه نشین باده مستانه زدند
فرشتگان عالم غیب (روح خداوندی با من بی خانمان مانند انسانهای مست شراب خوردند) با من همنشین شدند و با جسم من با روح خداوندی پیوند خورد.

* حرم: آستانه، دوروبر جاهای مقدس - ستر: پرده، حجاب - ملکوت: عالم غیب، عالم الهی

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار به نام من دیوانه زدند
آسمان و اهل آن نتوانستند بار عشق الهی را به دوش بکشند و پینه برند، در نتیجه من نادان و ستمکار را برای این کار انتخاب کردند.

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
عذر اختلاف بین مذاهب مختلف را بپذیر چون آنان به حقیقت دست نیافتند به افسانه سرایی پرداختند و راه غیرحقیقی را پذیرفتند.

* ملت: مذهب، آیین، امت

شکر آن را که میان من و او صلح افتاد حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند
بخاطر شکرگزاری از صلحی که بین من و روح ایجاد شد فرشتگان از شدت شادی شراب معرفت سر کشیدند.

* او: ظاهراً همان روح است که در قالب آدمی دمیده شده است.

آتش آن نیست که از شعله او خندد شمع آتش آن است که در خرمن پروانه زدند
آتش واقعی آن نیست که شمع را روشن می کند بلکه آتش واقعی آتشی است که بر وجود پروانه زدند و او را نابود کردند (آتش واقعی آتش عشق است).

کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند
از آن هنگامی که سر زلف سخن را شانه زده اند. (از روزی که سرودن شعر و سخن گفتن آغاز شده)، هیچکس چون حافظ نتوانسته است از چهره اندیشه پرده بردارد.

نظر کیمیا

شاه نعمت الله ولی (متولد ۸۳۲ یا ۸۳۴ ه.ق.) در کلیات اشعار غزلی به مطلع زیر دارد:

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم صد درد را به گوشه چشمی دوا کنیم
ظاهراً حافظ غزل نظر کیمیا را جهت اعتراض به سروده شاه نعمت الله ساخته است.

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند؟
افرادی که آنقدر قدرت معنوی دارند که حتی می توانند با نظر خود خاک را مانند طلا با ارزش کنند (چیزهای غیرممکن را ممکن کنند) آیا می شود توجه اندکی هم به ما کنند؟

* کیمیا: اختلاط و امتزاج کنند - گوشه چشم: توجه اندک

دردم نهفته به زطیبیان مدعی باشد که از خزان غیبش دوا کنند
اگر از این طبیبانی که ادعای دانش و فهم دارند دردم پنهان بماند بهتر است. امیدوارم که دردم از منبع فیوضات الهی درمان شود.
معشوق چون نقاب ز رخ در نمی کشد هر کس حکایتی به تصور چرا کنند
وقتی خداوند حجاب از رخسار خود به کنار نمی زند (خود را از نظرها پنهان ساخته)، چرا هرکسی به خیال و فهم خود حکایتی بیان می کند؟

چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدیست با آن به که کار خود به عنایت رها کنند
عاقبت به خیری به زیرکی و پرهیزگاری نیست، پس بهتر است که به عنایت خدا دل خوش کنیم.

بی معرفت مباش که در من یزید عشق را اهل نظر معامله با آشنا کنند
به معرفت و شناخت خدا ناآگاه مباش، چون در جایی که عشق را می بخشند و به حراج می گذارند، عاشقان پاکدل (صاحب نظران و عارفان) با کسی معامله کنند که با عشق و معرفت آشنا باشند (عارف)

* من یزید: چه کسی زیادتیر می دهد؟ (عبارتی است که در حراج گفته می شده) - من یزید عشق: حراجگاه عشق

بگذر به کوی میکده تا زمره حضور اوقات خود زبهر تو صرف دعا کنند
به میخانه معرفت بیا تا همه حاضران تمام اوقات خود را صرف دعا گویی تو کنند.

*** زمره:** گرده، شمار

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند
باده بنوش که صد گناه (مانند باده خواری) که پنهانی از دیگران انجام بگیرد، بهتر از عبادتی است که از روی ریاکاری و برای فریب دیگران به جای آورند.

*** اغیار:** بیگانگان

پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم ترسم برادران غیورش قبا کنند
آن پیراهنی که از آن بوی یوسف به مشام می رسد، می ترسم که توسط برادران حسودش پاره شود تا مانع بینایی چشمانم گردد.
حالی درون پرده بسی فتنه می رود تا آن زمان که پرده برافتد چه ها کنند
اکنون در این دنیا پنهانی فتنه و آشوب زیادی انجام می شود، اما فردای قیامت که این پرده کنار می رود و رازها آشکار شوند چه خواهند کرد؟

*** درون پرده:** پشت پرده- بسی فتنه می رود: فساد زیاد رخ می دهد

گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار صاحب‌دلان حکایت دل خوش ادا کنند
عارفان و عاشقان آنقدر از عشق به زیبایی سخن می گویند که اگر سنگ هم تحت تاثیر قرار گیرد و از این سخن بنالد عجب نیست.

پنهان زحاسدان به خودم خوان که منعمان خیرنهان برای رضای خدا کنند
دور از چشم حسودان، مرا به سوی خود دعوت کن چون انسانهای خیر بخاطر رضای خدا، پنهانی کار خیر انجام می دهند.

حافظ دوام وصل میسر نمی شود شاهان کم التفات به حال گدا کنند
ای حافظ، دیدار معشوق دائمی نیست زیرا بزرگان کمتر به حال گدایان توجه می کنند.

*** دوام وصل:** استمرار و ثبات دیدار جانان

حافظ خلوت نشین

حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد
حافظ پرهیزگار و عارف دیشب به میخانه رفت، پیمانی را که برای نوشیدن می بسته بود، شکست و به سراغ شراب رفت.

*** خلوت نشین:** خلوت گزیده، منزوی

شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب باز به پیرانه سرعاشق و دیوانه شد
معشوقه دوران جوانی به خوابش آمده بود، پس، در سن پیری دوباره عاشق و از خود بیخود شد

*** شاهد:** بیننده، گواه (مجازاً: زیباروی و معشوق)

صوفی مجنون که دی جام و قدح می شکست دوش به یک جرعه می عاقل و فرزانه شد

صوفی دیوانه (حافظ) که دیروز از روی بی خردی جام و پیاله را می شکست دیشب با نوشیدن جرعه جرعه بی شراب، عاقل و خردمند شد.

*** صوفی:** متصوف، پیرو تصوف خود (حافظ) - **مجنون:** (در اینجا: بی خرد)

مغیچه یی می گذشت راهزن دین و دل در پیی آن آشنا از همه بیگانه شد
پسرک زیبارویی که درد دین و دل بود، عبور کرد و دل به دنبال آن پسرک افتاد و عاشق شد و با همه غریب و بیگانه شد.

*** آشنا:** همان مغیچه است.

آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت چهره خندان شمع آفت پروانه شد
چهره زیبا و آتشین گل، بلبل را شیفته کرد و شعله های فروزان شمع پروانه را از بین برد. (زیبایی، عشق را پدید می آورد و عشق هم بالایی است).

گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت قطره باران ما گوهر یکدانه شد
خدا را سپاس که گریه های شبانه و سحرگاهی من بی اثر نماند و قطرات اشک من به مرواریدی بی نظیر (معشوق) تبدیل گشت.

*** یکدانه:** گوهری است که بی مثل و مانند باشد.

نرگس ساقی بخوان آیت افسونگری حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد
وقتی که چشم ساقی، نشانه فتنه و جادوگری را آغاز کرد، مجلس دعای ما به مجلس افسانه سرایی تبدیل گشت.

منزل حافظ کنون بارگه پادشاست دل بر دلداری رفت جان بر جانانه شد
اکنون میخانه، منزل حافظ شده، دل و جان هر دو به نزد معشوق رفتند.

نظامی گنجوی

حکیم جمال الدین ابومحمد الیاس نظامی متولد سال ۵۳۵ ه.ق در گنجه، در زمان او اتابکان و شروانشاهان در آذربایجان قدرت داشتند. نظامی از ارکان استوار شعر فارسی است، مثنوی داستانی را به حد کمال رسانده است. از قرن هفتم شاعران به تقلید از وی برخاسته اند. مثنوی های او که به پنج گنج معروف اند، به ترتیب تاریخی عبارتند از: مخزن الاسرار، خسرو شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر با بهرام نامه و اسکندرنامه که دو بخش دارد: شرفنامه و اقبالنامه. از نظامی اشعاری در قالب غزل، قصیده و چند قطعه و رباعی نیز در دست است، وفات او در سال ۶۱۴ ه.ق اتفاق افتاده است.

الف - داستان پیر خشت زن

در طرف شام یکی پیر بود چون پیری از خلق طرف گیر بود
در اطراف شام پیرمردی بود که مانند پریان از مردم گوشه گیری می کرد.

پیرهن خود زگیبافتی خشت زدی روزی از آن بسافتی
لباسهای خود را از گیاهان می بافت و با خشت زدن، راه زندگی را می گذراند.

تیغ زنان چون سپر انداختند در لحد آن خشت سپر ساختند
وقتی پهلوانان و جنگجویان (در برابر زندگی تسلیم می شدند و می مردند، خشت هایی را که آن پیرمرد زده بود) سپر بالای خود می ساختند (به آن خشت ها متوسل می شدند تا که خداوند به من آن خشت ها آنان را بیاورد)

*** لحد: گور، قبر**

هر که جز آن خشت نقابش نبود گرچه گنه بود عذابش نبود
هر کس که جز آن خشت ها نقاب دیگری نداشت، اگر گاهی هم مرتکب شده بود، عذابش نمی کردند.

پیر یکی روز در این کار و بار کار فزائیش در افزود کار
یک روز پیرمرد مشغول کار خشت زدن بود که مزاحمی کارش را زیاد کرد.

*** کار فزا: کارافزا، به اصطلاح امروز، مزاحم**

آمد از آنجا که قضا ساز کرد خوب جوانی سخن آغاز کرد
از آنجا که تقدیر، شرایط را فراهم کرده بود، جوان زیبارویی شروع به حرف زدن کرد.

کاین چه زبونی و چه افکندگیست گاه و گل این پیشه خربند گیسست
جوان به پیر گفت: این چه حقارت و مذلتی است که کار خشت سازی پیش گرفته ای، این کار تو کاری پست و حقیر است.

خیز و من بر سپر خاک تیغ کز تو ندارند یکی نان دریغ
ای پیرمرد برخیز و اینقدر با بیل خاک را زیر و رو مکن که مردم بالاخره قرص نانی به تو می دهند.

قالب این خشت در آتش فکن خشت تو از قالب دیگر بزن
این قالب خشت زنی را بسوزان و به کاری دیگر مشغول شو.

چند کلوخی به تکلف کنی در گل و آبی چه تصرف کنی
تا کی می خواهی با رنج و زحمت چند پاره خشت بسازی و برای ساختن خشت دست به آب و گل بزنی؟

*** تکلف: رنج بر خود نهادن، کار سخت انجام دادن - تصرف: چیزی را به میل تغییر دادن.**

خویشتن از جمله پیران شمار کار جوانان به جوانان گذار
خودت را پیر و ناتوان بدان و کاری که فقط از عهده جوانان برمی آید را به آنان واگذار کن.

پیر بدو گفت جوانی مکن در گذر از کار و گرانی مکن
پیر گفت: ای جوان، نادانی مکن، از این مساله بگذر و آزارم نده.

*** کاره در اینجا: مسأله، قضیه**

خشت زدن پیش پیران بود بارکشی کار اسیران بود
خشت زدن کار و حرفه انسان های پیر است و این بردگان و اسیرانند که بار منت دیگران را می کشند.

*** بارکشی: تحمل بار دیگران، منت دیگران را کشیدن**

دست بدین پیشه کشیدم که هست تا نکشم پیش تو یک روز دست
به این حرفه خشت زنی روی آوردم تا روزی پیش تو گدایی نکنم.

*** دست کشیدن (در مصراع اول): دست دراز کردن، اقدام کردن - دست کشیدن (در مصراع دوم): گدایی کردن**

دستکش کس نسیم از بهر گنج دستکشی می خورم از دست رنج
برای مال دنیا دست گدایی پیش کسی دراز نمی کنم بلکه از دسترنج خود لقمه نانی می خورم.

*** دستکش (در مصراع اول)، گدا، سائل - دستکش (در مصراع دوم): نوعی نان**

از پی ایمن رزق و بالم مکن گرنه چنینست حلالم مکن
پیر گفت: به خاطر این روزی حلال به من سخت مگیر، اگر غیر از این است که برایت شرح دادم حلالم مکن.

*** وبال کردن: سخت گرفتن**

با سخن پیر ملامتگرش گریان گریان بگذشت از برش
جوان پس از شنیدن این سخنان سرزنش کننده پیرمرد، گریان از او دور شد.

پیر بدین وصف جهان دیده بود کز پی ایمن کار پسندیده بود
با این توصیفات، آن پیر فرد باتجربه ای بود و برای ادب کردن آن جوان فرد لایقی بود.

چند نظامی در دنیای زنی خیز و در دین زن اگر می زنی
ای نظامی تا کی برای رفع نیاز و حاجت از دنیا تمسک می جویی، برخیز به دین پناه ببر و اگر حاجتی داری از او بخواه.

*** دنی: دنیا - در کسی را زدن: حاجت پیش آن کس بردن**

ب - فریاد روز افزون

مرا پرسی که چونی؟ چونم ای دوست جگر پردرد و دل پر خونم ای دوست
از من می پرسی که حالت چطور است؟ من غمگین و ناراحت هستم.

حدیث عاشقی بر من رها کن تو لیلی شو که من مجنونم ای دوست
داستان عشق را به من واگذار کن، تو مانند لیلی شو چون که من مانند مجنون عاشق و دیوانه تر شده ام.

*** لیلی: معشوق - مجنون: عاشق**

به فریادم ز تو هر روز، فریاد ازین فریاد روز افزونم ای دوست
هر روز از دست تو می نالم و فریاد می زنم، از این ناله و فریاد روز افزون فریاد.

شنیدم عاشقان را می نوازی مگر من زان میان بیرونم ای دوست
شنیدم که عاشقان خود را مورد لطف و نوازش قرار می دهی، مگر من جزو عاشقان تو نیستم که نسبت به من بی توجهی؟

نگفتی گر بیفتی گیر مت دست؟ ازین افتاده تر کاکتونم ای دوست
مگر خودت نگفتی که اگر روزی عاشقم شوی کمکت می کنم، اکنون وضعیتی از این بدتر هم هست که بخواهی در آن شرایط به فریادم برسی؟

*** بیفتی در اینجا: در غم عشق افتادن**

غزل های نظامی بر تو خوانم نگیرد در تو هیچ افسونم ای دوست

شعرهای نظامی را برایت می خوانم اما می دانم هیچ سخن سحرآمیزی حتی سخنان نظامی بر تو اثر نمی کند.

سعدی

مشرف الدین صالح بن عبدالله سعدی شیرازی: متولد سال ۹۰۹ م.ق. سخنان سعدی در نظم و نثر می باشد. از وی علاوه بر دیوان، بوستان و گلستان نیز برجای مانده است سعدی غزل را به نقطه کمال رسانده است. سخن سعدی را به صفت سهل و ممتنع ستوده اند. یعنی سخن او به شیوه یی است که شنونده می پندارد آسان است، ولی هرگز نمی تواند نظیر آن را بیافریند.

الف - درباره سعدی

معنی لغات

۱- طبع: سرشت

۲- نغز: دلنشین - بدیع: تازه، نو - سلیس: روان

۳- بلیغ: رسا

۴- معرفت: دانش

۵- سخنان موزون: سخنانی که دارای وزن باشند

۶- مبتذل: زشت و ناپسند - متداول: مرسوم

۷- نقل کردن: گفتن، بیان کردن - اخذ: گرفتن - مضمون: محتوا در رحمت

در رحمت

تو از هر در که باز آیی بدین خوبی و زیبایی دری باشد که از رحمت به روی خلق بگشایی
تو هر طور که رفتار کنی، چه با محبت و چه با خشونت، آنقدر خوب و زیبا هستی که انگار دری از مهربانی به روی مردم باز کرده ای.

به زیورها بیارایند وقتی خوبرویان را ترسیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی
همه زیبارویان را با زیورها زینت می بخشند و زیبا می کنند اما تو آنقدر زیبایی هستی که باعث زیبایی و زینت زیاد می شوی.

* سیمین تن: سفید اندام

ملامتگری بی حاصل ترنج از دست نشناسد در آن معرض که چون یوسف جمال از پرده بنمایی
کسی که بیهوده مرا بخاطر عشق تو سرزنش می کند اگر تو را در جایی ببیند مانند سرزنش کنندگان زلیخا که با دیدن یوسف به جای ترنج دستشان را بریدند، دست و پایش را گم می کند.

* ترنج و ترنج: نوعی از مرکبات، بالنگ

چو بلبل روی گل بیند زبانش در حدیث آید مرا در رویت از حیرت فرو بسته است گویایی

بلبل وقتی گل را می بیند شروع به آواز خواندن می کند، اما من با دیدن تو آنقدر شگفت زده می شوم که سخن گفتن را فراموش می کنم.

تو با این حسن تیوانی که روی از خلق در پوشی که همچون آفتاب از جام و حور از جامه پیدایی تو با این همه زیبایی که داری نمی توانی خود را از مردم مخفی نگه داری چون مانند خورشیدی هستی که از پشت شیشه هم نمایان است و نیز مانند حوری بهشتی، که حتی از پشت لباس آشکار و زیباست.

*** حور: زنان بهشتی**

تو صاحب منصبی، جانا، زمسکینان نیندیشی تو خواب آلوده ای بر چشم بیداران نبخشایی ای معشوق من، تو صاحب قدرت و مقامی و به بیچارگان و گدایان توجهی نمی کنی، تو چشمان خماری داری و دلت برای کسانی که از غم عشقت خواب به چشمشان نمی آید نمی سوزد.

*** خواب آلوده: مقصود چشم خمار است.**

گرفتم سرو آزادی نه از ماء معین زادی مکن بیگانگی با ما چو دانستی که از مایی فرض کنیم که مانند سرو آزاد زیبا و راست قامتی ولی از آب پاکیزه و روان که به وجود نیامده ای، حالا که فهمیدی ماده آفرینش ما یکی است (همه از نطفه ایم) با ما احساس غریبیگی نکن.

دعایی گر نمی گویی به دشنامی عزیزم کن که گر تلخ است شیرین است از آن لب هرچه فرمایی اگر دعایی در حق من نمی کنی حداقل به من ناسزا بگو (چون آن هم به معنای توجه تو به من است) دشنام اگر چه تلخ است ولی هر چه از دهان تو خارج شود برای من شیرین و گواراست.

گمان از تشنگی بردم که دریا تا کمر باشد چو پایابم برفت اکنون بدانستم که دریایی آنقدر تشنه بودم که فکر کردم آب دریا کم است. هنگامی که به قعر آب رسیدم (طاقتم تمام شد) تازه فهمیدم که در میان دریا گرفتار شده ام.

تو خواهی آستین افشان و خواهی روی درهم کش مگس جایی نخواهد رفتن از دکان حلوایی تو حتی اگر مرا طرد کنی یا به من ترشروی کن، من رهایت نخواهم کرد (مگس از دکان حلوای فروش به جایی دیگر نخواهد رفت)

قیامت می کنی سعدی، بدین شیرین سخن گفتن! مسلم نیست طوطی را در ایامت شکر خایی ای سعدی تو با این سخنان شیرین گفتنت، قیامت به پا می کنی. یقیناً تا وقتی که تو هستی و سخنان شیرین چون قند می گویی طوطی شکر نمی خورد بلکه شکر سخنان تو را می جود.

*** قیامت کردن: رستاخیز به پا کردن، کاری را به بهترین وجه انجام دادن**

بی مهر و وفا

*** شعر بی مهر و وفا از بوستان سعدی است.**

من ندانستم از اول که تو بی مهر وفایی عهد نابستن از آن به که ببندی و نیایی من از اول نمی دانستم که تو در عشق بی محبت و بی وفا هستی، اگر عهد و پیمان عشق را با من نمی بستی بهتر از این بود که پیمان ببندی و بعد پیمان را بشکنی.

دوستان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم باید اول به تو گفتن که چنین خوب چرایی؟
دوستانم مرا سرزنش می کنند که چرا عاشقت شدم؟ در حالیکه باید اول به تو بگویند که چرا اینقدر خوب و زیبا هستی.

حلقه بر در نتوانم زدن از دست رقیبان این توانم که بیایم به محلت به گدایی
از ترس رقیبان عشق تو جرات ندارم در خانه تو را بزنم فقط می توانم به عنوان گدا به محله ات بیایم.

*** حلقه:** کوبه در، چکش در - رقیب: مراقبت، نگهبان

شمع را باید از این خانه به در بردن و کشتن تا به همسایه نگوید که تو در خانه مایی
ای معشوق وقتی تو پیش من هستی کسی نباید در خلوت ما باشد، حتی شمع را باید بیرون ببریم و خاموش کنیم تا به همسایگان
نگوید تو در خانه من مهمانی (تا شمع روشن، همسایه را از حضور تو در اینجا آگاه نکند)

پرده بردار که بیگانه خود این روی نبیند تو بزرگی و در آینه کوچک ننمایی
ده از چهره ات بردار زیرا بیگانگان نمی توانند روی تو را ببینند، تو چنان بزرگی هستی که در آینه کوچک دیده نمی شوی.

عشق و درویشی و انگشت نمایی و ملامت همه سهل است تحمل نکنم بار جدایی
غم عشق، فقری، رسوایی و سرزنش همه را به آسانی تحمل می کنم اما دوری و هجران را نمی توانم تحمل کنم.

*** انگشت نمایی:** مشهور شدن رسوایی

روز صحرا و ستماع است و لب جوی و هم تماشا در همه شهر دلی ماند که دیگر نربایی؟
این روزها روز گردش کردن، آواز خواندن و رقصیدن، شادمانی و لذت بردن از تماشای طبیعت است اما تو همه را عاشق کرده ای و
دلی باقی نمانده که گرفتار غم عشق تو شده باشد.

*** روز صحرا:** روز رفتن به صحرا، فصل مناسب برای گردش

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم دل از دل برود چون تو بیایی
گفته بودم که اگر نزد من بیایی غم دلم را با تو در میان می گذارم. اما حالا که آمدی چیزی برای گفتن ندارم، چرا که با آمدن تو
تمام غم هایم از بین رفت.

آن نه خال است و زنخندان و سر زلف پریشان که دل اهل نظر برد، که سری است خدایی
آنچه انسان عارف خداجو را عاشق تو کرد، زیبایی ظاهری تو نبود بلکه همه این زیبایی ها بیانگر قدرت آفرینش خداست (در واقع
عارف از این ظواهر به وجود خدا پی می برد و عاشق او می شود)

*** زنخندان:** چانه - سر زلف: موی جلوی پیشانی - اهل نظر: صاحب نظر، بینایان

فضیلت خاموشی

اگر پای در دامن آری چو کوه سرت ز آسمان بگذرد در شکوه
اگر مانند کوه در عین فروتنی، گوشه گیر باشی، به مقامات بالا می رسی طوریکه حتی از آسمان هم با عظمت تر خواهی شد.

زبان در کش ای مرد بسیار دان که فردا قلم نیست بر بی زبان
ای مرد دانا ساکت باش و سخن نگو، چون هر حرفی که بزنی در مقابل آن مسئولی اما کسی که حرفی نزده در روز قیامت در نامه
اعمالش گناهی نوشته نخواهد شد.

صـد ف وار گوهر شناسـان راز دهـان جز به لؤلؤ نـکردنـد باـز
آنـان که ارـزش گوهر سخـن را می شناسـند، دهـان خود را جز برای بیان سخـنان مرواریدگون نگشوده اند.

فـراوان سـخن باشـد آگـنـده گـوش نصـیحت نـگیـرد مـگر در خـمـوش
کسی که پـرحرف است اندر زناپذیر است و نصیحت در کسی اثر نمی کند مگر اینکه ساکت باشد.

چـو خـواهی که گـویی نفـس بـر نفـس نـخـواهی شـنـیدن مـگر گـفت کـس؟
وقتی پیاپی و پشت سر هم حرف می زنی قطعاً نمی خواهی به سخن کسی گوش کنی.

*** گفت:** گفته، گفتار، سخن

نـبایـد سـخن گـفت نـاسـاخته نشـاید بـر یـدن نـینـداخته
تا زمانی که حرف را نستجیدی نباید سخن بگویی همانطور که شایسته نیست خیاط بدون اندازه گرفتن پارچه، آن را ببرد.

تأمل کنـان در خطـبا و صـواب بـه از ژاژ خایـان حاضـر جـواب
کسانی که در درست و نادرست سخن فکر می کنند، بهتر از انسانهای حاضر جوابی هستند که سخنان گزاف و بیهوده بر زبان می آورند.

*** ژاژ:** نام بوته گیاهی است بسیار بی مزه - **خاییدن:** جویدن - **ژاژخای:** بیهوده گوی

کـمال اسـت در نفـس انـسان سـخن تـو خـود را بـه گـفتار نـاقص مـکن
سخن در نفس انسان نشانه کمال اوست (انسان با سخن گفتن از دیگر جانوران متمایز می گردد) تو خود را با سخنان بیهوده بی ارزش مکن.

کـم آواز هـرگز نـبینـی خـجل جـوی مـشـک بـهـتر کـه یـک تـوده گـل
انسان کم حرف هرگز خجالت زده و شرمنده نیست، اگر کم سخن بگویی اما بارزش بهتر است از این که سخنان زیاد و بیهوده بگویی همانطور که ارزش ذره ای مشک از توده ای گل بیشتر است.

*** کم آواز:** (در اینجا: کم حرف) - **جوی:** به اندازه یک جو، ذره بی - **توده:** هر چیز روی هم انباشته، انبوه

حـذر کـن ز نـادان دـه مـرده گـوی چـو دانـا یـکی گـوی و پـرورده گـوی
از کسانی که پرحرف و نادان هستند دوری گزین. مانند افراد دانا باش که کم سخن می گویند اما حرف های بارزش می زنند.

*** ده مرده گوی:** پرحرف، کسی که به اندازه ده نفر سخن بگوید.

صـد انـداختی تـیر و هـر صـد خطـاست اگـر هـوشـمندی یـک انـداز و راسـت
صد حرف بیهوده گفتن مانند این است که صد تیر بدون نشانه گیری پرتاب کرده باشی و همه تیرها به خطا رود، اگر انسان باهوشی هستی یک تبر بینداز (یک حرف بزن) اما سعی کن (حرفت) درست و دقیق باشد.

چـرا گوـید آن چـیز در خـفیه مـرد کـه گـر فـاش گـردد شـود رـوی زرد؟

چرا انسان باید در نهان سخن بگوید که اگر آن حرف فاش شود شرمنده شود؟

مکن پیش دیوار غیبت بسی بود کز پسش گوش دارد کسی
در پیش دیوار هم از کسی غیبت نکن. شاید پشت دیوار کسی باشد که آن را بشنود.

*** غیبت:** از دیگران در غیاب آنان به بدی یاد کردن.

درون دلت شهر بندست راز نگر تا نبیند در شهر باز
راز، تا زمانی که در دلت باشد زندانی توست، مواظب باش که دروازه شهر را باز نبیند (که بگریزد)

از آن مرد دانا دهان دوخته است که بیند که شمع از زبان سوخته ست
مرد دانا به آن دلیل سخن نمی گوید که می بیند که زبان شمع (زبان درازی و سخن گفتنش) باعث به آتش کشیدنش شده است.
*** زبان شمع:** فتیله یی که درون شمع است.

تو پیدا مکن راز دل بر کسی که او خود بگوید بر هر کسی
تو رازت را به کسی نگو چون او هم آن را برای دیگران بازگو خواهد کرد.

جواهر به گنجینه داران سپار ولی راز را خویش تن پاس دار
جواهر خود را به خزانه داران بسیار اما رازت را خودت نگه‌بان باش (منظور سعدی این است که راز بیش از جواهر ارزشمند است و راز را خود شخص باید نگه دارد)

سخن تا نگویی بر او دست هست چو گفته شود یابد او بر تو دست
سختی را که بر زبان نیاورده ای بر آن مسلطی اما زمانی که بر زبان آوردی دیگر در اختیار تو نیست و بر تو چیره می شود.
*** دست:** تسلط، چیرگی

سخن دیوبندی است در چاه اول به بالای کام و زبانش مهل
سخن مانند دیوی است که در چاه دل زندانی است، مگذار که بر بالای دهان و زبان تو بر آید (یعنی بر زبان میاورد)
*** بندی:** گرفتار، زندانی - **دیوبندی:** دیو زندانی

توان باز دادن ره نره دیو ولی باز تنوان گرفتن به ریو
می توان راه را بر دیو نر باز کرد اما پس از آن با مکر و فریب نمی توان مانع رفتن او شد.
*** نره دیو:** دیو نر (مجاز دیو قوی)

تو دانی که چون دیو رفت از قفس نیاید به صد رستم اندر کمند
زمانی که دیو از قفس رها شد دیگر با هیچ ورد و دعایی بر نمی گردد.
*** قفس:** در اینجا، زندان و بند

یکی طفل برگیرد از رخش بند نیاید به صد رستم اندر کمند
طفل نادان افسار اسبی را باز می کند طوریکه صد انسان قوی مانند رستم هم نمی تواند اسب را دوباره بگیرد.
مگوی آن که گر بر ملا افتد و جودی از آن در بلا افتد

سختی را نگو که اگر آشکار شود باعث رنجش کسی گردد.

*** ملا در عربی: گروه مردم**

به دهقان نادان چه خوش گفت زن به دانش سخن گوی یا دم مزن
آن زن چه خوب مرد نادان را نصیحت به این می کرد که: یا از روی علم و دانش حرف بزن یا هرگز سخن مگو.

*** دهقان: در اینجا، روستایی و کم عقل**

*** دم مزن: مجازاً، سخن مگو**

چه نیکو زده است این مثل برهمن بود حرمت هر کس از خویشتن
پیشوای دین زرتشتی چند مثل را آورده و آن اینست که: احترام هر کس دست خودش است.

*** زدن: گفتن، آوردن و**

چو دشنام گویی دعای نشتنوی به جز کشته خویشتن ندروی
سخن زشت و ناپسند بگویی نباید انتظار سخن خوب داشته باشی چرا که هر چه را بکاری همان را درو می کنی

مگویی و مثله تا توانی قدم از اندازه بیرون و زان اندازه کم
تا آنجا که می توانی متعادل باش و متعادل سخن بگو.

نباید که بسیار بازی کنی که مر قیمت خویش را بشکنی
نباید زیاد شوخ باشی زیرا در این صورت ارزش کم خواهد شد.

وگر تند باشی به یک بار و نیز جهان از تو گیرند راه گریز
اگر بدخلقی کنی به یک باره و ناگهانی همه مردم جهان از کنارت خواهند رفت.

نه کوتاه دستی و بیچارگی نه زجر و تطاول به یک بارگی
نه انسان بی دست و پای باش و نه انسان ظالم و متجاوز.

*** کوتاه دستی: نامرادی، ناکامی**

ب - از مجالس سعدی

معنی لغات:

۱- لگن: شمعدان - برافروختند: روشن کردند - طایفه: ایل

۲- خوش برآمدن: خوشرفتاری کردن - مراعات کردن: ملاحظه و رعایت کردن - کمر بستن: قصد خدمت داشتن - او: شمع

۳- طشت: لگن (در اینجا شمعدان) - صبح صادق: صبح دوم، صبح راستین - دم در دمیدن: فوت کردن

۴- به تیغ و کارد گردنش گردن شمع بزنند: اشاره به آن است که برای خاموش کردن شمع فتینه آن را می بریدند. - طاعت: عبادت

- ۵- فرو گذاشتن: رها کردن
- ۶- روشنایی جهت ماه می افروخت: به خاطر روش نگه داشتن مجلس ما شعله ور می شد - مجاز: خلاف حقیقت - خواجگی: سروری بزرگی
- ۷- به گرد کسی در آمدن: دور کسی جمع شدن
- ۸- سخن بر مراد کسی گفتن: به میل کسی حرف زدن - اجل: زمان مرگ
- ۹- قبضه: تصرف، قدرت - ملک الموت: عزرائیل، فرشته مرگ
- ۱۰- اعراض: روی گرداندن
- ۱۱- عزت: ارجمندی - شمع صفت: مانند شمع - دانگانه: دانه گانه، أسباب و متاع دنیوی
- ۱۲- عمر نفیس: عمر گرانبها - تلف: نابودی
- ۱۳- احزان: اندوه
- ۱۴- دست خواجه از گیرودار کسب و کار فروماند: خواجه دیگر قادر به کار کردن نیست.
- ۱۵- مصلحت: دوراندیشی
- ۱۶- آورده اند: حکایت کرده اند
- ۱۷- وطن ساخته: خانه ساخته - مقام: مسکن
- ۱۸- بربط: چنگ، از سازهای زهی - نغمات: آواها - نفحات: آذوقه
- ۱۹- هزارستان: بلبل - غره: مغرور، فریفته
- ۲۰- غمز کردن: سخن چینی، غمازی
- ۲۱- قیل و قال: بگو و مگو، هیاهو
- ۲۲- موسم خزان: فصل پاییز
- ۲۳- ریزیدن: - ریختن - ریزیدن گرفت: ریزش آغاز کرد
- ۲۴- کله: سراپرده، خیمه - در: مروارید - غریب: غریب
- ۲۵- دستان: آواز
- ۲۶- بی برگی: بی توشه بودن - طاقت طاق شدن: به نهایت بی صبری رسیدن - از بی نوایی از نسوا بازماندن: بخاطر نبودن غذا، از آواز خواندن افتادن
- ۲۷- فرومانده: با حالت درماندگی و عجز

۲۸- قرب دار: نزدیکی خانه - حق جوار: همسایگی

۲۹- دریوزه: گدایی - سخاوت: بخشندگی - بختیاری: سعادت

۳۰- قال: گفتار، سخن

۳۱- حال: خوشی، معنایی که از حق به دل برسد - طراوت، شادابی - دمی: لحظه ای - نظاره: تماشا

۳۲- ممات: مرگ صاف صافی، خالص - درد: آنچه از مایعات که ته نشین شود

۳۳- اطللس: حریر - برد: نوعی کتان راه راه

۳۴- رخت در کوی معصیت کشیدن: گناه کردن

۳۵- اجتهاد نمودن: کوشش کردن

۳۶- صرصر: باد تند و سرد

۳۷- کارتان فرموده اند: شما را به کار کردن امر کرده اند - شهباز: نوعی باز، باز سفید

۳۸- کوس: طبل بزرگ - القارعة: حادثه کوبنده (مجاز: قیامت، نام صد و یکمین سوره قرآن)

۳۹- هیبت: ترس، شکوه - نفخه: دمیدن - صور: شیپور - نفخه صور: دمیدن شیپور قیامت

۴۰- تحسر: حسرت کشیدن، اندوه بردن - تحیر: حیرت - جهد: تلاش

۴۱- زواده: زاد و توشه سفر - خلاق: مردم

۴۲- ملائکه: فرشتگان مقربان نزدیکان

۴۳- مستعان: یاری جوینده

۴۴- گر به محشر خطاب قهر کند، انبیا را چه جای معذرت است: اگر خداوند در روز قیامت با خشم با مخلوقات خود برخورد کند عذر خواهی انبیا هم بی فایده است.

۴۵- پرده از روی لطف گو بردار، کاشفیا را امید مغفر تست: به خدا بگو از روی لطف با ما برخورد کن چون گناهکاران امید بخشش و آمرزش دارند.

۴۶- کسی گوی دولت دنیا برد، که با خود نصیبی به عقبی برد: کسی می تواند از این دنیا از خوشبختی بهره مند شود که با خودش نصیب و بهره ای به آخرت ببرد

ج - حکایت

معنی لغات

۱- شیاد: نیرنگ باز، آنکه ظاهر خود را برخلاف واقع بپاراید و ادعاهایی نادرست کند علوی: سید - در رفتن: وارد شدن - که از حج همی آییم: وانمود کرد که، از حج می آییم

- ۲- نعمت بسیار فرمودش: ملک امر کرد مال و ثروت بسیاری به او بدهند - اکرام: احترام، گرمی داشت
- ۳- ندیم: همنشین - عید اضحی: عید قربان
- ۴- نصرانی: عیسوی
- ۵- نفی کردن: تبعید کردن، راندن از شهر - درهم: پریشان، بی ربط
- ۶- عقوبت: کیفر، جزا - سزاوار: شایسته
- ۷- غریبی گرت ماست پیش آورد، دو پیمانه آب است و یک چمچه دوغ: اگر غریبه‌های ماست نزد تو بیاورد، دو پیمانه آب با یک قاشق دوغ است.
- ۸- گر از بنده لغوی شنیدی ببخش، جهان دیده بسیار گوید دروغ: اگر بنده ای سخن پاوه ای به تو گفت، او را ببخش انسان جهان‌دیده دروغ زیاد می گوید.
- ۹- تا عمر تو: از آن وقت که عمر تو
- ۱۰- مأمول: آرزو، خواست - مهیا آماده
- ۱۱- از بهر: برای عاقلی را: از عاقلی
- ۱۲- هشتن: گذاشتن، نهادن
- ۱۳- مکن نماز بر آن هیچ کس که هیچ نکرد، که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد: برای انسان پستی که هیچ کار نیکویی در دنیا انجام نداد نماز میت خوان چون او عمرش را برای بدست آوردن مال و ثروت صرف کرد اما هیچ لذتی نبرد و مرد.
- ۱۴- سعی بی فایده: تلاش بی نتیجه
- ۱۵- علم چندان که بیشتر خوانی، چون عمل در تونیست نادانی: اگر علم و دانش زیادی هم بیاموزی ولی به آن عمل نکنی نادان هستی.
- ۱۶- نه محقق بود، نه دانشمند، چارپایی بر او کتابی چند: عالم بی عمل نه جوینده حقیقت است و نه دانشمند و فقیه بلکه فقط چارپایی است که رویش چند کتاب گذاشته اند.
- ۱۷- آن تهی مغز را چه علم و خبر، که بر او هیزم است با دفتر: آن انسان بی مغز (عالم نادان) نمی فهمد که بسر دو شش هیزم گذاشته اند با دفتر.
- ۱۸- جوهر: گوهر، سنگ قیمتی - خلاب: زمین گلناک، لجن زار - نفیس: با ارزش - فلک: آسمان - خسیس: فرومایه، بسی ارزش
- ۱۹- استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت نامستعد، ضایع: یعنی جای تاسف است اگر آنها که استعداد دارند و تربیت پذیرند را پرورش ندهند و تعلیم و تربیت کردن کسی که استعدادی ندارد، کاری بیهوده است - نسب: نژاد، اصل
- ۲۰- جوهر علوی: گوهری از عالم به بالا، آسمانی - نفس: ذات، خود

۲۱- قیمت شکر که از نی است که آن، خود خاصیت وی است: ارزش شکر به خاطر نی نیست بلکه بخاطر خاصیت خود شکر است.

۲۲- چو کنعان را طبیعت بی هنر بود، پیمیر زادگی قدرش نیفزود: چون کنعان ذاتاً انسان بی هنر و بی ارزشی بود فرزند پیامبر بودن ارزشش را زیاد نکرد.

۲۳- هنربنمای اگر داری نه گوهر، گل از خارست و ابراهیم از آزر: اگر هنری داری آن را نشان بده، نه آنکه اصل و نسب خود را به نمایش بگذاری، چون گل از خار بی ارزش است و ابراهیم نیز از خاندان آزریت تراش.

۲۴- ببوید: بوی خوش بدهد - عطار، عطر فروش - طبله: صندوقچه

۲۵- عالم اندر میان جاهل را مثلی گفته اند صدیقان - شاهدی در میان کوران است، مصحفی در سرای زندیقان: راستگویان درباره انسان دانایی که در بین انسان هایی نادان قرار گرفته است، مثلی زده اند که: زیبارویی در این کورها و قرآنی در خانه ملحدان و بی دینان است.

۲۶- نزول: نازل شدن - تحصیل: بدست آوردن - سیرت: رفتار، روش - ترتیل: خوب و شمرده و آرام و آشکار خواندن - سورت: سوره - مکتوب: نوشته - متعبد: عبادت کننده

۲۷- متهاون: سهل انگار، سست - عاصی: نافرمان، سرکش سرکشی - دست برداشتن: دعا کردن - دست به دعا برداشتن - درسر داشتن: متکبر بودن، باد غرور در سر داشتن

۲۸- سرهنگ لطیف خوی دلدار، بهتر ز فقیه مردم آزار: جنگجوی خوش اخلاق و مردم دار بهتر از فقیه و دانشمند مردم آزار است.

۲۹- در پیش سخن دیگران افتادن: در میان سخن دیگران سخن گفتن

۳۰- ندهد مرد هوشمند جواب، مگر آنگه کز او سؤال کنند: انسان داناً تا از او سوالی نکنند جوابی نمی دهد (اگر در بین سخن دیگران حرف بزند تا اندازه دانشش را بشناساند، میزان ناداتی خود را به همه ثابت می کند)

۳۱- گرچه بر حق بود فراخ سخن، حمل دعویش بر محال کنند: انسان پر حرف حتی اگر سخنان درست و حقیقی هم بگوید حرف هایش را بیهوده می انگارند.

دکتر اسلامی ندوشن

دکتر محمد علی اسلامی ندوشن: متولد سال ۱۳۰۴ ه. ش در ندوشن یزد استاد دانشگاه تهران اند. خود می نویسند در هیچ رشته بی تخصصی نداشته ام و هرچه نوشته ام ناشی از یک بینش کلی بوده است. در جزوه یی به نام باران، نه رگباره فهرست توضیحی سی و سه کتاب را به دست داده اند. از میان کتابهای ایشان: به دنبال سایه همای فرهنگ و شبه فرهنگ نامه نامور (گزیده شاهنامه)، زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه را می توان نام برد.

الف - یک سرنوشت ممتاز

* بیت اجهان خوردم و کارها راندم، عاقبت کار آدمی مرگ است، از تاریخ بیهقی نوشته دکتر اسلامی ندوشن و از قول حسنک وزیر در این کتاب می باشد.

معنی لغات:

- ۱- بردار کردن: به دار آویختن - به تفصیل: مفصل و کامل
- ۲- موهبت: بخشش، عطا - نصیب: بهره، قسمت
- ۳- شکوهی جاودانی: عظمتی همیشگی
- ۴- گشاده رویی: خوشرویی
- ۵- فیروزمند: پیروزمند
- ۶- آزرده: آزار دادن، ناراحت کردن - تباه کردن: از بین بردن - چیره دست: توانا
- ۷- در آستانه مرگ: در شرف مرگ - کهتر: کوچک تر
- ۸- گردن ننهاده: اطاعت نکردن - آهنگ، قصد، اراده- قیام: شورش
- ۹- از گرد کسی پراکندن: اطراف کسی را خلوت کردن
- ۱۰- فائق آمدن: چیره شدن، غلبه کردن
- ۱۱- گوشمال دادن: تنبیه کردن
- ۱۲- درخور: شایسته - طبع: سرشت - سرکش: نافرمان
- ۱۳- عزت: جلال، بزرگی - خوار گشتن: ذلیل و پست شدن
- ۱۴- دربدر: آواره
- ۱۵- احوال: سرگذشت - جستن: پیدا کردن، یافتن
- ۱۶- قرب: نزدیکی - منزلت: جایگاه، مقام
- ۱۷- کوشک: کاخ - تعدی کردن: دست درازی کردن
- ۱۸- مبری: دور، بری- آئین: سنت، روش - رواج دادن: گسترش دادن
- ۱۹- قرمطی: پیرو آیین اسماعیلیه
- ۲۰- بادیه: صحرا
- ۲۱- بیم هلاک: ترس نابودی
- ۲۲- امیرالمؤمنین: خلیفه عباسی - غفلت: کوتاهی
- ۲۳- تکفیر: کافر شمردن، کافر دانستن - پشتیبانی: حمایت

- ۲۴- تحقیر: خوار شمردن، کوچک کردن
- ۲۵- صریح: رک - پابرجا: استوار
- ۲۶- قضات: داورها - اعیان: ثروتمندان
- ۲۷- قبالة: سند - اسباب: وسایل - ضیاع: املاک مزروعی
- ۲۸- اقرار کردن: اعتراف کردن به طوع: از روی میل شخصی، به رضایت خاطر - رغبت: میل
- ۲۹- اظهار کردن: بیان کردن را
- ۳۰- اکراه: بی میلی - سپیم: زر پول - سندن: گرفتن
- ۳۱- ثمن: بها، ارزش
- ۳۲- دیوان عرض: جنگ، وزارت دفاع
- ۳۳- منصوب گردیدن: نصب گردیدن، تعیین شدن - غضب: خشم
- ۳۴- بد نهاد: با سرشت، بد ذات
- ۳۵- کینه ورز: انتقامجو - حریص: طمعکار
- ۳۶- تقرب: نزدیکی - امامزاده: فرزند با نواده یکی از امامان
- ۳۷- گزاف گوئی: بیهوده گوئی، یاوه گوئی - غالب: اکثر
- ۳۸- رنجیده خاطر: آزرده دل - ملول: ناراحت، غمگین
- ۳۹- پای فشردن: اصرار کردن، پافشاری کردن
- ۴۰- استخاف: سبک داشتن، تحقیر - فروگذار نکردن: کوتاهی نکردن
- ۴۱- مثال: دستور فرمان
- ۴۲- محابا: ملاحظه، پروا
- ۴۳- قساوت: بیرحمی، سخت دلی
- ۴۴- قهار: انتقام جو، چیره شونده
- ۴۵- تزلزل: سستی
- ۴۶- زبونی: خواری، پستی
- ۴۷- محضر: محل حضور

۴۸- آلت: وسیله ابزار - حشمت: بزرگی

۴۹- اجل: زمان مرگ

۵۰- حسین علی: حسین بن علی (حسین پسر علی)

۵۱- تردید: شک، دودلی - عامه: عموم

۵۲- آوردن: واداشتن

۵۳- آب خویش ببرد: آبروی خود را ببرد

۵۴- مجعول ساختن: جعلی و به دروغ درست کردن

۵۵- فتوا: حکم - رجاله: پیاده در فارسی به معنی مردم فرومایه و پست

۵۶- نوشته آمد: نوشته شد

۵۷- نصیب: بهره

ب - ابوالفضل بیهقی

ابوالفضل بیهقی: مورخ نامدار قرن پنجم هجری است. در نیشابور تحصیل کرده و در غزنین به خدمت غزنویان پیوسته است. در آغاز در دیوان رسالت محمود سمت دبیری داشت. زیر دست ابونصر مشکان (رئیس دیوان) بود، اثر معروف او تاریخ بیهقی است. از نظر شیوه نویسنده ی بیهقی از استادان بی نظیر نثر فارسی است. بیهقی در ۴۷۰ م. ق در گذشته است.

ذکر بردار کردن امیر حسنک وزیر

معنی لغات

۱- نبشتن: نوشتن - پس به شرح قصه شد. سپس به شرح قصه خواهم پرداخت.

۲- فرخ: مبارک

۳- ناصر: یاری دهنده - سخن راندن: سخن گفتن

۴- گذشتن: مردن - گذشته است: مرده است

۵- از وی رفت: از وی پدید آمد، از وی سرزد - ما را با آن کاری نیست: با آن کاری نداریم. این جمله در فارسی شبه جمله است و در اینجا به صورت جمله معترضه به کار رفته است - هر چند مرا از وی بد آید: هر چند که از او به من بسادی رسیده است.

۶- اثر: جای پا - بر اثر: به دنبال، پشت سر

۷- کردن: تألیف، تصنیف - تعصب: جانبداری کردن، سخت گرفتن - تزید: درازگویی، افزودن کردن سخن

۸- اندرین: در این - موافقت: همراهی - طعن: سرزنش

- ۹- محتشم: بزرگ، باشکوه - فاضل: دانشمند - ادیب: اهل ادب - شرارت: بدجنسی - زیارت: تنگخویی، تندخویی
- ۱۰- موکد: تاکید شده - چشم نهادن: منتظر بودن
- ۱۱- جبار: متکبر، مسلط، ستمگر - چاکر: بنده، خدمتگزار - لت زدن: فرو کوفتن، شلاق زدن - فر گرفتن: از کار برکنار کردن
- ۱۲- کرانه: کناره جستن، یافتن، پیدا کردن - تضریب کردن: سخن چینی - الم: درد
- ۱۳- لاف زدن: خودنمایی کردن - اگر کرد، دید و چشید: اگر کار بد انجام داد، نتیجه اش را دید و مزه اش را چشید.
- ۱۴- جنبانیدن: تکان دادن - پوشیده: پنهانی - خنده زدن: خندیدن - گزاف گوی: لاف زدن، بیهوده گوی
- ۱۵- استاد: منظور خواجه بونصر مشکان، استاد ابوالفضل بیهقی است - فرو نتوانست برد: در گام بدخواهی خود نتوانست فرو کشد - حیل: حيله، مکر و فریب - درباب: درباره
- ۱۶- قضای ایزد: سرنوشتی که توسط خداوند تعیین شده - تضریب: میانه دو نفر را بهم زدن، سخن چینی، دو بهم زنی - مساعدت:
- همراهی
- ۱۷- عاقبت نگر: آینده نگر
- ۱۸- مخدوم: سرور، پادشاه - دل کسی را نگاه داشتن: مراعات کسی را گردن
- ۱۹- به همه چیزها: با تمام نیرو و تلاش - حال: وضع
- ۲۰- هوا: میل - نگاهداشت دل: راضی نگاهداشتن دل - خداوند زاده: بزرگ زاده، شاهزاده
- ۲۱- اکفاء: همانندان - احتمال: در اینجا، تحمل
- ۲۲- خداوندان: صاحبان، مالکان، دارندگان مقام - محال: باطل و خطا
- ۲۳- چخیدن: ستیزه کردن، دم زدن - جنب: کنار
- ۲۴- فضل جای دیگر نشیند: حساب فضل و دانش جداست - تعدی: تجاوز
- ۲۵- لاجرم: ناگزیر، ناچار
- ۲۶- تهور: جسارت - اغضا: چشم پوشی
- ۲۷- استخفاف: خفت و خواری - بازجست: بازجویی
- ۲۸- تشفی: در اینجا، کینه توزی و انتقام - زده و افتاده: مغلوب و شکست خورده
- ۲۹- مرد: جوانمرد، انسان واقعی
- ۳۰- قصد کردن: تصمیم گرفتن - بند: زندان

- ۳۱- مثال داد: فرمان داد - این مرد: حسنک
- ۳۲- در ایستادن: پافشاری کردن، اصرار - دمیدن: در اینجا، زیر گوش کسی خواندن، به اصطلاح امروز گوش کسی را پر کردن
- ۳۳- حلیم: بردبار، صبور - کریم: بخشنده
- ۳۴- حجت: دلیل - عذر، بهانه
- ۳۵- استدن: گرفتن - بیازرد: آزرده کرد
- ۳۶- نامه از امیر محمود باز گرفت: خلیفه با محمود قطع رابطه کرد
- ۳۷- رسول خلیفه: فرستاده خلیفه - لوا: پرچم، بیرقی - منشور: فرمان
- ۳۸- فرمان را نگاه داشتن: فرمان را اجرا کردن
- ۳۹- سخت بودن: خصومت داشتن
- ۴۰- بار: اجازه شرفیابی
- ۴۱- طارم: تارم، ایوان
- ۴۲- قصد: در اینجا یعنی سوء قصد - نرفتن: موفق نشدن - نرفتش: موفق نشد
- ۴۳- اختیار: برگزیده (مختار)
- ۴۴- بار بگست: زمان شرفیابی به پایان رسید، مجلس تمام شد
- ۴۵- ببود: بگذشت - بی بند: بدون دستبند و زنجیر - جبه: بالاپوش، نوعی لباس گشاد و بلند - حبر: مرکب - حبری رنگ: سیاه - زدن: متمایل بودن - با سیاه می زد: مایل به سیاه بود- خلق: کهنه، مندرس
- ۴۶- سخت: بسیار - دستار: عمامه - مالیده: مستعمل، نیمدار - موزه: نوعی کفش، چکمه - میکائیلی: منسوب به میکائیل، نوعی چکمه
- ۴۷- مالیده: در اینجا مرتب، شانه زده - اندک مایه: کمی - والی حرس: رئیس پاسبانان - حرس: پاسبانان شاهی
- ۴۸- از هر دستی: از هر طبقه، همه نوع - نماز پیشین: نماز ظهر
- ۴۹- باز بردند: برگرداندند - بر اثر وی: به دنبال وی
- ۵۰- خواجه بزرگ: خواجه ابوالقاسم کثیر از رجال محترم دربار مسعود - چون: چگونه
- ۵۱- گذاردن: گذارندن
- ۵۲- فرج: گشایش - رسیدن: به پایان رسیدن - بوسهل را طاقت برسید: یعنی تاب تحمل بوسهل تمام شد - کرا کردن: ارزیدن،

- ۵۳- جهان خورده و کارها راندم: از نعمت های جهان برخوردار شدم و کارهای زیادی انجام دادم.
- ۵۴- مرا شعر گفته: مدح مرا کرده است
- ۵۵- به: بهتر
- ۵۶- سجل کردن: ثبت کردن - مجلس: در اینجا، صورت جلسه
- ۵۷- علی الرسم فی امثالها: چنانکه در نظایر آن معمول است - فارغ شدن: آسوده شدن، رها گشتن
- ۵۸- تدبیر: چاره اندیشی - پیک: قاصد - راست کردن: آماده کردن - با جامه پیکان: در لباسی که قاصدها به تن می کردند.
- ۵۹- به سنگ بیاید کشت: سنگسار باید کرد
- ۶۰- رغم: به خاک مالیدن بینی (مجازاً خلاف میل، علی رغم که امروز به کار می رود به همین معنی است)
- ۶۱- ساخته آمد: مهیا شد - برنشستن: سوار شدن
- ۶۲- ندیم: همنشین - خاصگان: غلامان خاص - مطرب: نوازنده - خلیفه: جانشین
- ۶۳- کران: کنار - مصلی: نمازگاه شهر - فرود: پایین - شارستان: شهر و شهرستان
- ۶۴- پذیره: استقبال، پیشواز - مواجر: مزدور - دشنام: فحش، ناسزا
- ۶۵- حرکت ناشیرین: حرکت زشت
- ۶۶- زشت ها: حرف های زشت
- ۶۷- محنت: رنج، سختی
- ۶۸- بر جای بودن: زنده بودن، در حیات بودن
- ۶۹- ایستادانیدن: وادار کردن به توقف در جایی
- ۷۰- وی دست اندر زیر کرد: دست در زیر جامعه خود کرد - ازار بند: بند شلوار، کمربند - باچه های از از: پاچه های شلوار
- ۷۱- جبه: بالا پوش - برهنه: عریان، لخت - دستها درهم زده: دو دست در هم آویخته
- ۷۲- نگار: معشوق، زیبارو - خود: کلاه خود، پوششی برای سر در جنگ
- ۷۳- خود فراخ تر: کلاه خود گشادتر
- ۷۴- جامه دار: مسئول جامه خانه
- ۷۵- ما بر تو رحمت خواستیم کرد: ما قصد داشتیم که نسبت به تو مهربانی کنیم

- ۷۶- دم نزد: حرفی نزد، اعتراضی نکرد - از ایشان نیندیشید: از آنها نترسید
- ۷۷- جلاد: تازیانه زن، مأمور اجرای حکم استوار. محکم - رسن: طناب، ریسمان
- ۷۸- فرود آوردن: پایین آوردن - سنگ دادن: سنگ زدن، سنگسار کردن
- ۷۹- مشتبی: گروهی، تعدادی - وند: در اینجا یعنی لالابالی، بی قید
- ۸۰- خبه: خفه
- ۸۱- منازعت: نزاع، ستیز
- ۸۲- مکاوحت: دشمنی، مخمصه - حطام: ریزه و شکسته، خاشاک
- ۸۳- به سرای سپنج مهمان را، دل نهادن همیشگی نه رواست: شایسته نیست که انسان مهمان دنیا برای همیشه به دنیای زودگذر دل ببندد. - سپنج: جایگاه عاریتی خانه موقت دنیا
- ۸۴- زیر خاک اندرونیت باید خفت، گرچه اکنون خواب بر دیباست: اگر چه الان بر روی ابریشم (حریر نرم) می خوابی اما در نهایت باید در زیر خاک دفن شده و بخوابی.
- ۸۵- با کسان بودنیت چه سود کن، که به گور اندرون شدن تنهاست: با دیگران بودن برایت سودی ندارد چون سرانجام در گور تنها می مانی.
- ۸۶- بار تو زیر خاک مور و مگس، بدل آن که گیسوت پیر است: به جای کسانی که گیسوان ترا آرایش می کردند، در زیر خاک، مورچه و مگس همنشین تو خواهند بود.
- ۸۷- آنکه زلفین و گیسوت پیر است، گرچه دینار یا درمش بهاست، چون ترا دید زردگونه شد، سرد گردد دلش به نابیناست: آن کس که زلف ترا می آراست و گیسویت را پیراسته می کرد، اگر چه تو بابت آن زر و سیم داده بودی، وقتی ببیند چهره تو پژمرده شده، از تو دلسرد می شود، زیرا او نابینا نیست - زلفین: زلف، گیسو، زلفین در اصل به معنی حلقه یی است که برادر یا صندوق نصب کنند و قفل یا جفت را بر آن می زنند، به سبب چین و شکن زلف، آن را به زلفین مانند کرده اند.
- ۸۸- فریب: نزدیک - فروتراشیدن: تراشیده شد
- ۸۹- دستوری: اجازه، رخصت - فروگرفتن: پایین آوردن
- ۹۰- جگرآور: دلاور، شجاع
- ۹۱- جزع: زاری، بی صبری
- ۹۲- جای آن بود: حق داشت، حق با آن بود
- ۹۳- مرثیه: بر مرده گریستن به نظم و او را ستایش کردن
- ۹۴- ببرید سرش را که سران را سر بود، آرایش دهر و ملک را افسر بود: سر کسی را بریدند که سرور بزرگان بود و مایه افتخار و زینت روزگار و مملکت افسر، تاج، دیهیم

۹۵- گر قرمطی و جهود و یا کافر بود، از تخت به دار بر شدن منکر بود: حتی اگر قرمطی، یهودی و یا کافر بود، کار زشتی بود که از تخت سلطنت به پای دار فرستاده شود.

محمد غزالی

حجه الاسلام محمد غزالی: متولد سال ۴۵۰ مق در طوس. او و برادرش پس از مرگ پدر به تکفل ابو حامد محمد رادکانی در آمدند. غزالی در بیست سالگی در نزد امام الحرمین جوینی به فقه، اصول، الهیات، کلام، منطق و جدل را فراگرفت و به تحصیل حکمت و فلسفه هم پرداخت.

در بیست و هفت سالگی در حضور ملکشاه و نظام الملک با علما به مناظره پرداخت و بر آنان فایق شد. چند سال بعد به تدریس در نظامیه بغداد منصوب شد، سپس مدتی در بیت المقدس به گوشه نشینی پرداخت و کتاب معروف خود احیاء علوم الدین را نوشت. به زادگاهش طوس بازگشت و در آنجا دومین کتاب مشهور خود، کیمیای سعادت را تألیف کرد.

آثار غزالی را بعضی دویست با چهارصد کتاب و رساله دانسته اند، غزالی در سال ۵۰۵.م.ق در پنجاه و پنج سالگی در زادگاهش درگذشت و جنازه او را در طابران طوس دفن کردند.

نامه به سلطان

۱- ایزد تعالی: خداوند بلند مرتبه - ملک پادشاه - کناد و دهاد: کند و دهد، ان شاء الله

۲- حقیر: کوچک، بی ارزش - مختصر: خلاصه

۳- کلوخ: گل بسته

۴- ازل: زمان بی آغاز - ابد: زمان بی پایان - قدر: ارزش

۵- اقبال: شانس خوشبختی - نسب: نژاد، گوهر، اصل

۶- جاویدان: همیشگی - قناعت کردن: بسنده کردن

۷- عدل: انصاف

۸- ساز و آلت: امکانات

۹- اختیار کردن: انتخاب کردن

۱۰- فانی: نابود شدنی - فکیف: پس چگونه است

۱۱- در اندیشیدن: فکر کردن - پیش چشم داشتن: در نظر داشتن

۱۲- غله: گندم و جو - ظلم بسیار کشیده اند: ظلم زیادی را تحمل کرده اند

۱۳- اصل: ریشه

۱۴- عیال: همسر و فرزندان - رضا دهد: رضایت دهد

۱۵- همگنان: همه، همگی

۱۶- داعی: ادعا کننده - گذاشتن: گذراندن - غواصی: شغل و کار غواص (در اینجا: تأمل، تفکر، بررسی عمیق)

۱۷- سلطان شهید: ملک‌شاه سلجوقی سلطنت (۴۶۰-۵۸۵ ه.ق)

۱۸- امیرالمؤمنین: خلیفه مسلمین - کردن: تألیف کردن، تصنیف کردن

۱۹- مقام کرد: اقامت کرد

۲۰- نیز: دیگر

۲۱- مناظره کردن: بحث و جدل

۲۲- معذور داشتن: معاف کردن - مجلس عالی: مجلس پادشاه

۲۳- شفیع باش: شفاعت کن

۲۴- بگذرانند: به مقام بالاتری می‌رساند

۲۵- حرمت نگاه داشتن: احترام گذاشتن

۲۶- بشوئیده: آشفته، پریشان - مقبول تر: مورد قبول تر

۲۷- فمرحبا: چه نیک آفرین

۲۸- به اضطراری: به اجبار - منقاد: مطیع، فرمانبردار

۲۹- خجل: شرم‌منده، خجالت زده

۳۰- آن: گفته شما را

دکتر شریعتی

دکتر علی شریعتی: متولد ۱۳۱۲/۰۹/۱۲ در مشهد در سال ۱۳۳۱ در احمدآباد معلم شد. در سال ۱۳۳۵ به دانشکده ادبیات مشهد وارد شد. سپس به فرانسه رفت و در دو رشته تاریخ و جامعه‌شناسی مذهبی دکترا گرفت. پس از بازگشت، به عنوان استادیار تاریخ در دانشگاه مشهد به تدریس پرداخت. وی در مشهد و تهران در محافل به سخنرانی می‌پرداخت، و نهایتاً در ۲۹ خرداد ۱۳۵۶ به شهادت رسید و در دمشق دفن شد. از آثار او: کویر، هنر، فاطمه فاطمه است. علی تنهاست، نقد ادبی (ترجمه)، کتاب حج و ... همچنین برخی از اشعار او در یادنامه ۱۳۵۷ چاپ شده است

مشعر

معنی لغات

۱- عطشت (عطش تو): مجاز، خواسته‌های شدید

۲- صدای سکوت: پارادکس یا متناقض نما

۳- صراحت: سهولت، سادگی - استشمام کردن: بو کردن

۴- تامل: تفکر - سحر: جادو

۵- معراج: نردبان - جهاد گشتن: تلاش کردن

۶- آشفته: در همه - اشباح: سایه ها، سیاهی ها که از دور دیده می شود

۷- جمره: سنگریزه

۸- مو به مو: کامل

۹- خصم: دشمن - صیقلی: صاف و صیقل داده شده

۱۰- مقتل: جای کشته شدن

۱۱- تدارک: آماده کردن

۱۲- دیسیپلین (*discipline*): نظم، انضباط

۱۳- وقوف: ایستادن، توقف کردن

۱۴- صومعه: دیر، عبادتگاه ترسایان در بالای کوه

۱۵- توجیه کردن: توضیح دادن و موجه جلوه دادن - تأویل: تفسیر، معناکردن های دوگانه

۱۶- استغاثه: کمک خواستن، فریاد خواهی

۱۷- گریز: چاره، علاج

۱۸- جریمه: تاوان

۱۹- بافندگان کلاه شرعی: توجیه کنندگان کارهای خلاف از راه شرعی

۲۰- ابهام: مبهم بودن، در پرده بودن

۲۱- قامت: منظور «قد قامت الصلوه» است، یعنی نماز برپا شده است.

ناصر خسرو

حکیم ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی بلخی: ملقب به حجت، شاعر و نویسنده زبان فارسی است، که در سال ۳۹۱ مق. در قبادیان بلخ به دنیا آمده. او در سفری به همراه برادرش شهرهای مختلف اسلامی را سیاحت کرد و در مصر به فاطمیان (اسماعیلیه) پیوست و به بلخ بازگشت و به تبلیغ آیین اسماعیلیه پرداخت. وی در سال ۴۸۱ م. فی در دره یمگان وفات یافت. آثار او علاوه بر دیوان، دو منظومه به نامهای روشنایی نامه و سعادت نامه است. آثار منشور او عبارتند از خوان اخوان، جامع الحکمتین، زاد المسافرين، وجه دین، گشایش و رهایش و سفرنامه.

الف - الحسا

معنی لغات

- ۱- نهاده: بنا شده - خواهی رفت: بروی - بادیه: بیابان، صحرا
- ۲- بریدن: قطع کردن، طی کردن - مسلمانی: دیار مسلمان، از شهرهای اسلامی اسلامی
- ۳- سواد: توابع - حصار: در حصار بودن - بارو: قلعه حصار - قوی: استوار، محکم
- ۴- پنج آسیا گرد باشد: پنج آسیا را می گرداند
- ۵- جلیل: شکوهمند، باجلالت
- ۶- نهاده است: بنا شده است - با همه آلت: با همه امکانات
- ۷- مرجع: محل رجوع، جای باز گشت
- ۸- مقرر: معترف
- ۹- مشاهد: محل شهادت (در اینجا: گور و بارگاه)
- ۱۰- دارالملک: پایتخت
- ۱۱- به اتفاق یکدیگر: به همراه هم
- ۱۲- کنکاج: مشورت، رای زنی
- ۱۳- عشر: مالیات ده درصد
- ۱۴- او را تعهد کردند: برای بهبود شرایط اقتصادی او، وی را تحت تکفل و سرپرستی خود در می آوردند
- ۱۵- طلب کردن: خواستن
- ۱۶- کفاف: به اندازه نیاز، به قدر رفع حاجت
- ۱۷- سندن: گرفتن - باز دادی: پس می داد
- ۱۸- ایشان: پادشاهان - نامزد کردن: مأمور کردن - بشدندی: بروند
- ۱۹- به سوی: برای بهر
- ۲۰- مسجد آدینه: مسجد جامع
- ۲۱- متمول: ثروتمند - تعهد کردی: پذیرایی می کرد
- ۲۲- زنبیل: سبد - درم سنگ: واحد وزن
- ۲۳- فوطه: نوعی جامه نگارین یا چادر خط دار، لنگ

۲۴- بلاد: شهرها

۲۵- تواضع: فروتنی

۲۶- تنگ بست: اسب زین کرده آماده سواری - طوق: گردن بند - گورخانه: مقبره - بداشته باشند: نگاه می دارند

۲۷- در حال: فوراً، بی درنگ

۲۸- دعوی: ادعا

۲۹- مقناطیس: مغناطیس، آهن ربا (در اینجا: جلب کننده)

۳۰- جلالت: شکوه و بزرگی

۳۱- معلوف: فربه، چاق - رفتن نتواند: نتواند راه برود

ب - خلق همه یکسره نهال خدایند

دیـر بماندم در ایـن سـرای کهنـ من تا کهنـم کـرد صـحبت دی و بهمن
در این دنیا زیاد عمر کردم و همنشینی با گذر ماه و سال مرا پیر و فرسوده کرد.

خسته از آنم که شست سال فزونست تا به شبانروزها همی بروم من

از آن خسته ام که پیش از شست (شصت سال) است که شبانه روز تلاش می کنم.

ای به شبان خفته ظن مبر که بیاسود گر تو پیاسودی این زمانه زگشتن
ای کسی که همه شب در خواب غفلت فرورفته ای، فکر نکن که اگر تو آسوده باشی و بخوابی، روزگار از گردش باز می ماند.

خویشتن خویش را رونده گمان بر هیچ نشسته نه نیز خفته مبر ظن
بدان که تو خود در حرکتی (و به سوی مرگ می روی)، هرگز گمان مبر که نشسته با خفته ای

گشتن چرخ و زمانه جانوران را جمله کشنده ست روز و شب سوی گشتن
چرخش آسمان و زمین در شب و روز جانوران را به سوی فعالیت می کشاند.

ای بخرد، با جهان مکن ستد و داد کو بستاند ز تو کلند به سوزن
ای مرد عاقل با دنیا دادوستد مکن که دنیا در برابر کلنگی که از تو می گیرد سوزنی به تو می دهد (چیزی گرانبها از تو می گیرد و چیز کم ارزش به تو می دهد).

جستم من صحبتش ولکین از این کار سود ندیدم از آنکه سوده شدم تن
من خیلی به دنبال هم صحبتی با دنیا بودم ولی از این کار سودی نصیبم تن و فقط جسمم فرسوده گشت.

جمله رفیقانست رفته اند و تو نادان پست نشسته ستی و کنار پرارزن
همه دوستانت مرده و رفته اند و تو غافل در حالی که اموال بی ارزش دنیا اطرافت را گرفته است، آسوده نشسته ای.

گوی بهمان زمن مهست و نمره دست آب همی کوبی آی رفیق به هاون

تو با خود می گویی فلانی از من بزرگ تر است و هنوز نمرده است، دوست من بیهوده می اندیشی و کاری عبث می کنی.

تا تو بدین برزنی نگاه کن، ای پیر چند جوانان برون شدند زیر زن
ای پیر تا زمانی که در این دنیا هستی نگاه کن که چقدر از جوانان از دنیا رفته اند.

* برزن: کوی، محله (در اینجا: دنیا)

خلق همه یکسره نهال خدای اند هیچ نه بر کن تو زمین نهال و نه بشکن
مردم مانند درختی نورسته اند که متعلق به خدایند، به آنها را از ریشه در آور و نه بشکن

نهال: درخت نورسته (در اینجا آفریده، مخلوق)

دست خداوند باغ و خلق درازست برحسک و خار همچو بر گل و سوسن
خداوند بر همه چیز تسلط دارد، هم بر انسانهای بد و هم بر انسانهای خوب.

* حسک: خار خشک

خون بناحق نهال کندن اویست دل ز نهال خدای کندن بر کن
خون ناحق ریختن مانند این است که نهال خداوندی را از ریشه درآوری، از کشتن آفریده های خداوند دست بردار.

گر نپسندی همی که خونت بریزند خون دگر کس چرا کنی تویه گردن؟
اگر دوست نداری که تو را بکشند چرا باعث قتل دیگری می شوی؟

گرت تب آید یکی ز بیم حرارت را جستن گیری گلاب و شکر و چند
اگر دچار تب شوی، از ترس تب به دنبال گلاب و شکر و چوب (درمان) صندل می روی.

* گرت: اگر ترا

وانگه نندیشی ایچ گاه معاصی ز آتش دوزخ کسه نیستش درو روزن
به فکر سب خود هستی ولی اصلا به فکر گناهانت و رهایی از آتش جهنم نیستی که راه گریزی از آن وجود ندارد.

شد گل رویت چو گاه و تو به حریصی راست همی کن نگارخانه و گلشن
چهره گلگون تو زرد و پژمرده شد، اما تو از روی طمع به نقش و نگارخانه و باغ و ظاهر مشغولی.

* راست کردن: فراهم ساختن، ساختن

راست چگونه شودت کار، چو گردون راست نهاده ست بر تو سنگ فلاخن
کار تو چگونه باید رو به راه باشد در حالیکه روزگار سختی ها و مشکلات را در سنگ انداز خود نهاده و به سوی تو نشانه رفته است.

دام به راهت پرست، شو تو چو آهو زان سو وزین سو گیا همی خور و می دن
روزگار دامهای زیادی بر سر راه تو گسترده است، ولی تو همانند آهویی به شادی از این سو به آن سو می روی و از گیاهان می خوری.

* دندیدن: به نشاط دویدن، جست و خیز کردن

بررس نیکو به شعر حکمت حجت زانکه بلند و قویست چون که قارن
اشعار حکمت آمیز ناصر خسرو را به خوبی بررسی کن، زیرا این اشعار مانند کوه قارن بلند و استوار است.

خوب سخن هایش را به سوزن فکرت بر دل و جان لطیف خویش بیاژن
سخنان بارزش او را با سوزن اندیشه بر دل و جان لطیف بدوز و همیشه به آنها توجه کن.

* آژیدن: دوختن، با رشته نخ و با زر و سیم چیزی بر روی جامه دوختن.

پروین اعتصامی

پروین اعتصامی: متولد سال ۱۲۸۵ ه.ش در تبریز. وی در سال ۱۳۲۰ مش به بیماری حصبه مبتلا شد و در گذشت و در قم در
جوار آرامگاه پدرش به خاک سپرده شد. پروین از شاعران صاحب قریحه و شایسته تمجید است. از وی دیوانی بالغ بر ۵۵۵۸ بیت
در قالب قصیده، مثنوی و قله بر جای مانده است.

دیوانه و زنجیر

گفت با زنجیر در زندان شبی دیوانه بی عاقلان پیداست، کز دیوانگان نرسیده اند
شبی دیوانه ای با زنجیری که به پایش بسته بودند، شروع به درد دل کرد و گفت: معلوم است که عاقلان از دیوانگان می ترسند که
آنها را با زنجیر می بندند.

* زندان: در اینجا، تیمارستان

من بدین زنجیر ارزیدم که بستندم به پای کاش می پرسید کس، کایشان به چند ارزیده اند
ارزش من به اندازه این زنجیری است که به پای من بسته اند کاش کسی هم از عاقلان می پرسید که آنها چه قدر ارزش دارند.

* ایشان: مرجع آن عاقلان در مصراع دوم است.

دوش، سنگی چند پنهان کردم اندر آستین ای عجب آن سنگها را هم ز من دزدیده اند
دیشب چند عدد سنگ را در آستین لباسم پنهان کرده بودم، در تعجبم از این عاقلان که حتی آن سنگ های بی ارزش را از من
دزدیده اند.

سنگ می دزدند از دیوانه با این عقل و رای مبحث نهمیدنی ها را چنین فهمیده اند
با این همه عقل و اندیشه ای که ادعا می کنند دارند، سنگ را از دیوانه می دزدند، مسائل قابل فهم را عاقلان اینگونه فهمیده اند.

عاقلان با این کیاست، عقل دوراندیش را در ترازوی چو من دیوانه یی سنجیده اند.
این عاقلان با این همه زیرکی، عقل خود را با عقل و فهم دیوانه ای مانند من مقایسه می کنند.

* سنجیدن: وزن کردن

از برای دیدن من، بارها گشتند جمع عاقلند آری، چو من دیوانه کمتر دیده اند
آنها برای تماشای من بارها دور هم جمع شدند، آری، آنها عاقلانی هستند که دیوانه ای مانند من زیاد ندیده اند.

جمله را دیوانه نامیدم چو بگشودند در گریدست، ایشان بدین نامم چرا نامیده اند
زمانی که در اتاق مرا باز کردند به همه آنها گفتم دیوانه، اگر واژه دیوانه، واژه بدی است چرا مرا بدین نام نامیده اند؟

کرده اند از بیهشی بر خواندن من خنده ها خویشان در هر مکان و هر گذر رقصیده اند از روی نادانی و کم عقلی به آواز خواندن من خندیده اند در حالیکه خودشان در هر جا و در هر مکانی به رقص و شادی می پردازند.

*** بیهشی:** در اینجا نادانی و بی عقلی

من یکی آینه ام کاندن من این دیوانگان خویشان را دیده و بر خویشان خندیده اند من مانند آینه ای هستم که عاقلان، خود را در آن تماشا می کنند و در حقیقت آنها به تصویر خودشان که در آینه وجود من، نمایان است.

آب صاف از جوی نوشیدم، مرا خواندند پست گرچه خود، خون بنیم و پیرزن نوشیده اند زمانی که از جوی، آب زلال می نوشیدم مرا بست و فرومایه نامیدند در حالیکه خودشان خون کودکان یتیم و زنان سالخورده را می خوردند و ادعای عقل می کنند.

خالی از عقلند سرهایی که سنگ ما شکست این گناه از سنگ بود، از من چرا رنجیده اند؟ سرهایی که با سنگ های پرتابی من شکستند، بی مغز و تهی از عقل هستند، سختی سنگ منجر به شکستن سر آنها شد، چرا از من دلخور شده اند؟

به که از من باز بستانند و زحمت کم کنند غیر از این زنجیر، گر چیزی به من بخشیده اند اگر این عاقلان غیر از این زنجیره چیزی به من داده اند، بهتر است که آن را پس بگیرند و از آزار و اذیت من بپرهیزند.

سنگ در دامن نهندم تا در اندازم به خلق ریسمان خویش را با دست من تابیده اند سنگ را در دامن من می گذارند تا به دیگران پرتاب کنم و با این کار، کاری را که خود باید انجام دهند (سنگ پرانی را) از من می خواهند تا برایشان انجام دهم.

هیچ پرسش را نخواهم گفت زین ساعت جواب ما زآنکه از من خیره و بیهوده بس پرسیده اند از این لحظه به بعد هیچ پرسشی را پاسخ نمی دهم چون سوالات بی جا و بیهوده بسیاری از من پرسیده اند.

چوبدستی را نهفتم دوش زبر بوریا از سحر تا شامگاهان از پی اش گردیده اند

دیشب عصایی زیر حصیر پنهان کردم و عاقلان از صبح تا شب به دنبال آن همه جا را گشته اند و آن را نیافتند.

ما نمی پوشیم عیب خویش، اما دیگران عیبه دارند و از ما جمله را پوشیده اند ما عیب خودمان را پنهان نمی کنیم، اما دیگران عیب های زیادی دارند که همه را از ما پنهان می کنند.

ننگها دیدیم اندر دفتر و طومارشان دفتر و طومار ما را زان سبب پیچیده اند عیب های زیادی، در احوال روزانه آنها دیدیم، به خاطر همین ما را از کنار خود دور کرده اند.

*** طومار:** نوشته لوله کرده، نوشته در از

ما سببکاریم، از لغزیدن ما چاره نیست عاقلان با این گران سنگی چرا لغزیده اند؟ ما انسانهای بی عقل و نادانی هستیم و از اشتباهات و لغزش های خود گزیری نداریم، اما انسانهای عاقل با این همه وقار چرا دچار لغزش و اشتباه گردیده اند؟

ویکتور هوگو

ویکتور هوگو: برجسته ترین چهره ادبی رمانتیسزم قرن نوزدهم فرانسه است. از معروفترین داستانهای وی که به فارسی ترجمه شده است، گوژپشت نتردام، بینوایان، کارگران دریا و نود و سه می باشند.

الف - گزیده بی از هوگو

متن گزیده بی از «هوگو» از کتاب بینوایان به ترجمه حسینقلی مستعان است.

معنی لغات:

- ۱- بی اندازه: خیلی زیاد
- ۲- آنا: در یک آن، در لحظه بی
- ۳- ستودنی: ستایش کردنی
- ۴- مجمر: منقل، آتشدان
- ۵- عرض دادن: به نمایش دادن
- ۶- لاجوردی: نیلی رنگ، کبود
- ۷- کون: هستی - کون و مکان: همه جا - سیر و سیاحت کردن: دید و بازدید کردن
- ۸- فارغ: آسوده، راحت
- ۹- تخیل: خیال، وهم
- ۱۰- مخوف: ترسناک - بیرحمانه: ظالمانه، با سنگدلی
- ۱۱- ترقی: پیشرفت
- ۱۲- لایتناهی: بی نهایت، بی پایان - لاهوتی: مربوط به جهان معنی، عالم غیب

ب - بورگل

برونو بورگل: از ستاره شناسان آلمانی است که کتابی به نام از جهان های دوره را درباره نجوم و مسائل ستاره شناسی تالیف کرده است. ترجمه این کتاب به فارسی با مهندس کاظم انصاری بوده است.

نظری به فضای بیکران

معنی لغات:

- ۱- عزلت: گوشه نشینی - انزوا: تنهایی - باختر: مغرب
- ۲- مذاب: گداخته شده، آب شده

۳- شنگرف: سرخ - جانب: سمت

۴- چراغ های جاودانی: ستارگان

۵- طفولیت: خردسالی

۶- بهت: حیرانی، متحیر شدن

۷- سماوی: آسمان

۸- جو: طبقه سیالی که اطراف زمین را احاطه کرده است، آتمسفر

۹- بلاهت: ابله‌ی، نادانی، ساده دلی

۱۰- متلاطم: ناآرام - مبدل ساختن: تبدیل کردن

ج - ترجمه تفسیر طبری

ترجمه تفسیر طبری: به فرمان منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ - ۳۶۶ ه.ق.) به دست عده بی از علمای ماوراءالنهر خراسان به فارسی ترجمه شده است که چهارده مجلد بوده، سپس به هفت مجلد تقسیم شده که هر کدام ترجمه یک هفتم قرآن کریم است. مولف آن ابی جعفر بن محمد بن جریر طبری آملی (۲۲۴ - ۳۱۰ ه.ق.) است. از همین مولف، کتاب تاریخ طبری ابوعلی بلعمی است که وزیر منصور بن نوح سامانی، به نام تاریخ بلعمی آن را به فارسی ترجمه کرده.

قصه آفریدن آدم (ع)

معنی لغات:

۱- عزوجل: گرامی و بزرگ است

۲- خلیفت: جانشین، آفریده، مردم - پشت من: روی من

۳- جان: پریان

۴- سوگند نهادن: سوگند خوردن، قسم یاد کردن

۵- لون: رنگ

۶- او کنده (افکنده): افتاده - صلصال: گل خشک، گل مخلوط با ریگ

د - هزار و یک شب

هزار و یک شب: کتابی است به عربی به نام «الف لیله و لیله» شامل افسانه ها و قصه های عامیانه مربوط به انس و جن و حیوان و انسان، اصلی این داستانها را برخی ایرانی و بعضی هندی دانسته اند. این کتاب نتیجه افکار مردم شرق هند، ایران، مصر، سوریه و عراق است. بعضی معتقدند اولین جمع و تدوین آن در زمان خلفای عباسی (۱۳۲ - ۶۵۶ ه.ق / ۷۵۰ - ۱۲۵۸م) و برخی دیگر می گویند در زمان خلافت فاطمیان، ایوبیان و امویان در بغداد و قاهره و دمشق صورت گرفته. عبارات کنونی کتاب یکدست و قدیمی نیست و بسیاری از آنها عامیانه است. بیشتر محققان بر این عقیده اند که کتاب در قرن ۱۳ و ۱۴ میلادی (هفتم و هشتم هجری)

به صورت کنونی در آمد، ترجمه کتاب به زبان فرانسوی باعث شهرت آن در مغرب زمین گشت. بعدها به زبانهای انگلیسی، آلمانی، و بار دیگر فرانسوی و روسی نیز ترجمه شده. متن عربی آن در کلکته، مصر و لبنان بارها به چاپ رسیده.

عباد الطیف طسوجی حدود سال ۱۲۵۹ ه.ق در زمان محمد، شاه به امر به من میرزا این کتاب را به نثر سبک فارسی برگرداند و سروش اصفهانی به جای اشعار عربی آن، اشعار فارسی گذاشت.

قصه سندباد و چهل دزد بغداد از جمله فیلم ها و کارتن های سینمایی هستند که براساس داستانهای هزار و یکشب ساخته شده اند.

حکایت موش و سموره

معنی لغات:

- ۱- طبیب: پزشک - مقشر: پوست کنده
- ۲- که مقشرش کند: که پوستش را بکند
- ۳- نقصان: کمبود
- ۴- از بهر پاس کنجد: برای نگهداری از کنجد - پاس داشتن: مراقبت کردن، نگهداری کردن
- ۵- به خاطر زن چه گذشت: زن چه فکری کو
- ۶- مراعات کردن: رعایت کردن، ملاحظه کردن
- ۷- خداوند: صاحب مالک - خداوند خانه: صاحبخانه
- ۸- غایت: نهایت
- ۹- طرفه: تازه، شگفت آور
- ۱۰- عهد: پیمان - مودت: دوستی

عبید زاکانی

نظام الدین عبید زاکانی متخلص به عبید: از شاعران و نویسندگان معروف قرن ۸ هجری است که در حدود سال ۷۰۰ ه.ق، در قزوین به دنیا آمده. کلیات او شامل اشعار جدی در قالب قصیده و غزل است. رسالات او به نشر عبارتند از: اخلاق الاشراف، صد پند، رساله تعریفات یا ده فصل، مثنوی به نام عشاق نامه و قصیده بی طنز آلود در نود بیت به نام موش و گربه. عبید در سال ۷۷۱ یا ۷۷۲ ه. در گذشته است. شهرت وی در طنز است.

لطیفه

درویشی به در خانه بی رفت. پاره نانی بخواست. دخترکی در خانه بود، گفت: نیست. گفت: چوبی، هیمه بی. گفت: نیست. گفت: پاره بی نمک، گفت: نیست، گفت: کوزه بی است، گفت: نیست گفت: مادرت کجاست؟ گفت به تعزیت خویشاوندان رفته است. گفت: چنین که من حال خانه شما می بینم، ده خویشاوند دیگر می باید که به تعزیت شما آیند.

لطیفه

جنازه بی را بر راهی می بردند. درویشی با پسر سر راه ایستاده بودند. پسر از پدر پرسید که بابا در اینجا چیست؟ گفت: آدمی، گفت: کجایش می بوتاند، گفت: به جای که نه خوردنی باشد و نه پوشیادتی، نه نان و نه آبه، نه هیره، نه آتش، نه زر، نه سیم، نه بوریا، نه گلیم. گفت: بابا مگر به خانه ما می برندش؟

لطیفه

سلطان محمود در زمستانی سخت به طلحت گفت که با این جامه یک لا در این سرما چه میکنی که من با این همه جامه می لرزم گفت ای پادشاه تو نیز مانند من کن تا نلرزی، گفت: مگر تو چه کرده ای؟ گفت هر چه جامه داشتم همه را دریر کرده ام.

معنی لغات

۱- درویش: مستمند، فقیر، بی چیز - پاره نانی: لقمه یی نان، کمی نان

۲- هیمه: هیزم - پاره ای: مقداری، کمی

۳- تعزیت: سوگواری، مجلس ختم

۴- بوریا: حصیر

۵- یک لا: نازک

عباس اقبال

عباس اقبال آشتیانی: ادیب، مورخ، نویسنده، استاد دانشگاه تهران و عضو پیوسته فرهنگستان ایران، متولد سال ۱۳۱۴ ه. ق. مدتی به فرانسه سفر کرد و پس از بازگشت به ایران مجله ادبی و تاریخی یادگار را انتشار داد. در اواخر عمر نماینده فرهنگی ایران در ترکیه و ایتالیا بود و در سال ۱۳۳۴ م.ش در رم درگذشت. از تألیفات آور کتابهای تاریخ و جغرافیا برای مدارس متوسطه، خاندان نوبختی، تاریخ مغول و شرح حال عبد الله بن مقفع می باشند. طبقات سلاطین اسلام از استانی لین پول و مأموریت ژنرال گاردان در ایران و .. را به فارسی برگردانید و برخی از متون تاریخی و ادبی را تصحیح و منتشر کرد.

دانشمند واقعی و معرفت حقیقی

معنی لغات:

۱- افران: نزدیکان، همالان

۲- عامه: عموم مردم - فاضل: دانشمند - محفوظات: آنچه انسان به حافظه اش می سپارد

۳- همگنان: همه، همگان - مقدم: پیشرو

۴- منزلت: جایگاه - طی مراحل عدیده: گذراندن مراحل بی شمار

۵- غانی: نهانی - منحصر به فرد: شخصی و انحصاری، مربوط به شخصی

۶- السته: زبانها - افواه: دهان ها

۷- ولو: هر چند، اگر چه

۸- مبلغ: مقدار، اندازه - استظهار: پشت گرمی

۹- اعتباریات: مفاهیمی که در خارج معادلی ندارند، مسائل انتزاعی

۱۰- صرف کردن: گذراندن - جمیع: همه کامل

۱۱- آمدن شدن تو اندرین عالم چیست، آمد مگسی پدید و ناپیدا شد: میدانی به دنیا آمدن و مرگ تو در این عالم، به چه چیزی شباهت دارد؟ و بی ارزشی پدیدار شدن مگسی که لحظه ای می آید و لحظه ای می رود.

۱۲- آنان که محیط فضل و آداب شدند، در محفل جمع شمع اصحاب شدند، ره زین شب تاریک نبردند برون، گفتند افسانه یی و در خواب شدند: آنان که بر علم و دانش احاطه یافتند و به واسطه علم و کمال، روشنی بخش مجلس دوستان و یاران گردیدند، از اسرار عالم چیزی در نیافتند، گویی تنها افسانه ای را روایت کردند و سپس به خواب مرگ فرو رفتند.

۱۳- شبهه: شک - شغب: غوغا، آشوب - قیل و قال: سر و صدا، بحث و جدل

۱۴- متتبعین: محققان

۱۵- جهل: نادانی

۱۶- بدیهیات: آنچه عقل در بدو مواجهه آنها را می پذیرد، مسائلی که به استدلال نیازی ندارند.

۱۷- کرور: پانصد هزار

۱۸- قسری: جبری، اجباری

۱۹- وادی: بیابان صحرا - سرگردان: متحیر

۲۰- اشرف مخلوقات: انسان، آدمی

۲۱- نخوت: تکبر خودپرستی - جبروت: قدرت، عظمت

۲۲- متلاشی: از هم پاشنده، نابود شونده

۲۳- پندار: گمان

۲۴- کواکب: ستارگان - مأوا: مأوی، پناهگاه ... خلقت: آفرینش - ممکنات: امور و مفاهیمی که از ذات خود اقتضای وجود و عدم

ندارند - اختران: ستارگان

۲۵- طفیل: کسی که ناخوانده به مهمانی برود، انگل - زبده: گزیده، پسندیده

۲۶- دریا به خیال خویش موجی دارد، خس پندارد که این کشاکش با اوست: دریا در خیال خود، موج بزرگی را می پروراند و این در حالی است که خس و خاشاک، تصور می کنند که دریا به نبرد آنان آمده است.

۲۷- غرض: هدف کمیت: مقدار

- ۲۸- حیز: جا، مکان - سریع - الزوال: آنچه به زودی از بین برود
- ۲۹- مقوله: باب، گفتار - معارف: دانش ها
- ۳۰- استطاعت: توانایی - عظم: بزرگی، مقام، عظم هم به همین معنی است
- ۳۱- موقوف: بسته، منحصر
- ۳۲- ذوق سلیم: استعداد سالم - تمتع: برخورداری
- ۳۳- مستلزم تحمل: لازمه بردباری
- ۳۴- نورس: جوان، کودک
- ۳۵- تحسین: آفرین
- ۳۶- بالکل: کلاً، کلی
- ۳۷- متفرق: پراکنده
- ۳۹- غیر متلائم: ناسازگار
- ۳۹- وحشی: انسانی که قدرت تصرف در مواد طبیعی را ندارد، بی بهره از مواهب تمدن
- ۴۰- جاهل: نادان
- ۴۱- ارضی: زمینی - سماوی: آسمانی - عاجز: ناتوان
- ۴۲- جهل مرکب: نادانی کامل، کمال نادانی
- ۴۳- ضلالت: گمراهی - از چاله به چاه افتادن: از رنج اندک به رنج فراوان افتادن
- ۴۴- استنباط: دریافت معنی - وجد: سرور و شادمانی - اهتزاز: شاد شدن، شادمانی
- ۴۵- ملاطفت: مهربانی
- ۴۶- مدد: کمک همراهی - نفحات: نفوس
- ۴۷- متزلزل: سست
- ۴۸- مستبداله: چون مستبدان، خود سرانه - پا در هوا: بی اصل، بی اساس محفوظات: مطالب از برکردنی - ثقیل: دشوار، سنگین - خاک مرده بر فرق پاشیدن: پیکارگی و سکوت و خاموشی را حاکم کردن
- ۴۹- آب نومیدی ریختن: نومید کردن
- ۵۰- اقصر طرق: کوتاه ترین راه ها
- ۵۱- اسراف: زیاده روی، افراط

۵۲- به ترکستان افتادن: به مقصد نرسیدن، بیراهه رفتن

۵۳- پای: بازی، کمک

۵۴- جد و جهد: تلاش و کوشش

۵۵- ترغیب: راغب کردن، تشویق

۵۶- تحریض: برانگیختن، تحریک کردن

۵۷- تفوق: برتری

۵۸- به خیره: بیهوده - تلف کردن: از بین برد

۵۹- کثرت: فراوانی

۶۰- متد (method): روش، اسلوب، شیوه

۶۱- خرافات: سخنان بیهوده، افسانه - تعبدات بی چون و چرای چیزی را پذیرفتن

۶۲- منتقد: انتقادکننده، ایراد گیرنده - بانی: بنیان گذار

۶۳- استدلال: دلیل آوردن

۶۴- متقن: استوار، محکم

۶۵- مواضع: موضوع ها

۶۶- مواضع: جا، محل

۶۷- وفیر: زیاد کردن، اندوختن

۶۸- طرفه العین: یک چشم بهم زدن، یک لحظه کوتاه

۶۹- لغو: بیهوده، بعث

۷۰- انتفاع: بهره بردن، استفاده

۷۱- تفسیر: بیان کردن - استقصا: کوشش تمام، جهد، بررسی

۷۲- منقوطة: نقطه دار - غیرمنقوطة: بدون نقطه

۷۳. قوامیس: کتاب لغت - معجم: کتاب لغت

۷۴- مولف: نویسنده - مهمل: بیگار، عاطل

۷۵- تفرد: یگانگی، استقلال، خودرایی

۷۶- بدیهی: آشکار، واضح

۷۷- قریحه: طبع شعر، ادراک، طبع - شم: بوییدن (در اینجا: ادراک، اندریافت)

۷۸- دماغ: مغز

۷۹- مشارالیه: کسی که به او اشاره شده، مذکور

حسینعلی راشد

حسینعلی راشد: خطیب نامدار، استاد دانشگاه و دانشمند فرزانه، فرزند حاج شیخ عباس تربتی معروف به حاج آخوند ملاعباسی در هفتم آبان ۱۲۸۴ شمسی در روستای کاریزک تربت حیدریه متولد شد. در سال ۱۳۰۰ شمسی در مشهد تحصیلاتش را تکمیل کرد و در سال ۱۳۱۰ ش، در نجف اشرف در درسهای اصول فقه مرحوم آیه الله نائینی و درس فقه آقا سید ابوالحسن اصفهانی شرکت جست، پس از بازگشت به ایران، در شیراز به ایراد سخنرانی پرداخت و حدود پانزده ماه در اصفهان به وعظ مشغول شد. در بهار ۱۳۱۶ به تهران بازگشت و به تألیف و تصحیح و تدریس پرداخت از ۱۳۲۰ در رادیو ایران به ایراد خطابه و وعظ دعوت شد. در ۱۳۲۹ برای معالجه به اروپا رفت. در اثنای سفر او به اروپا استاد شهید مرتضی مطهری به جای او در رادیو سخنرانی می کرد راشد در ۱۳۲۹ در مدرسه سپهسالار شهید مطهری و دانشکده علوم معقول و منقول که از سال ۱۳۴۳ به دانشکده الهیات و معارف اسلامی تغییر نام داد- به تدریس فقه، فلسفه و فن خطابه پرداخت. بعدها ریاست گروه فلسفه و حکمت اسلامی را به عهده گرفت. وی در سال ۱۳۴۵ ش. بازنشسته شد برخی از کتب، مقالات و متن سخنرانی های راشد عبارتند از: دو فیلسوف شرق و غرب، ملاصدرا و انیشتین، فلسفه عزاداری سیدالشهداء فضیلت های فراموش (در شرح حال پدر خود)، تفسیر قرآن، سوره حمد و بقره. سخنرانی های آن مرحوم که به قرآن و اسلام مربوط است. جداگانه به نام اسلام و قرآن چاپ شده است. راشد روزه سه شنبه ششم آبان ۱۳۵۹ دچار سکتة مغزی شد و نیمه شب هفتم آبان در سن ۷۵ سالگی وفات یافت.

جمال و حکمت

معنی لغات:

۱- جمال: زیبایی - مفتون: شیفته

۲- مجذوب: جذب کننده - پیروش: مانند پری

۳- موزون: متناسب

۴- پسر با دختر حوا: انسان، بشر (همه فرزندان آدم و حوايند)

۵- گیتی: دنیا

۶- آراسته: آرایش و زینت داده شده

۷- تشمین کردن: سکنی گزیدن

۸- مزین: تزئین شده

۹- مجلل: با شکوه، باجلال

۱۰- فاخر: گرانیها - به هم شوریده: به هم ریخته، آشفته

۱۱- ملیح: بانمک، نمکین

۱۲- ملاحظ: بانمک بودن

۱۳- کتله: توده، پاره یی از چیزی

۱۴- گداخته: خیلی داغ

۱۵- مهر آبله: جای آبله که به صورت مهر است.

۱۶- نقایص: کمبودها - هویدا: آشکار

۱۷- تالیف: ریشه های پی و رباط - بافته: مجموعه سلولهایی که ساختمانی واحد دارند

۱۸- کدخدایی: ریاست، پیشکاری نوبه کدخدایی به نظر می رسد. نظر ریاست در آن مرحله به عهده نظر است. نوبت به اظهارنظر می رسد.

۱۹- حاجت: نیاز

۲۰- تالیف: گردآوری

۲۱- اجمالاً: به طور خلاصه

۲۲- انتظام: نظم داشتن

۲۳- حبشی: مردم حبشه، سیاه پوست - رومی: مردم، سفید پوست

۲۴- محقق همان بیند اندر ایل، که در خوبرویان چین و چگل: اهل بصیرت و تحقیق (عارفان)، همان زیبایی را که در زیبارویان چین و چگل می بینند، در خلقت شتر نیز می بینند. محقق: پژوهشگر (در اینجا: عارف و جوینده حقیقت)

۲۵- عفیف: پاکدامن، با عفت - شارحان: شرح دهندگان، توصیف کنندگان

۲۶- شمائل: صورت ها، چهره ها (مجاز: زیباییهای درونی)

۲۷- خاضع و خاشع: فروتن - موجد: ایجاد کننده

۲۸- خشکی: در اینجا، خامی، تعصب - از روی خشکی پرستش کردن: چیزی را از روی خامی و تعصب پرستیدن

۲۹- تخلف ورزیدن: سرپیچی کردن

دکتر شهیدی

دکتر سید جعفر شهیدی: متولد ۱۲۹۷ ه.ش در بروجرد. در نجف اشرف به تحصیلات حوزوی پرداخته، در ایران از دانشکده معقول و منقول و دانشکده ادبیات درجه لیسانس اخذ کرده است، در سال ۱۳۴۰ دوره دکتری ادبیات دانشگاه تهران را به اتمام رسانیده،

ابتدا به معاونت و بعد به ریاست مؤسسه دهخدا رسیده است. استاد، سفرهایی برای ایراد سخنرانی و شرکت در کنفرانس به اکثر کشورهای اسلامی، چین، آمریکا و... داشته است. از تألیفات ایشان پس از پنجاه سال (پژوهشی در زندگانی امام حسین (ع)، شرح مثنوی شریف دنبال کار مرحوم بدیع الزمان فروانفر) و ... از ترجمه های ایشان، ترجمه نهج البلاغه مولای متقیان و... و از تصحیحات ایشان: تصحیح آشکده الطفعلی بیگ آذر بیگدلی و .. را می توان نام برد.

پایداری در راه حق

معنی لغات:

- ۱- بیعت کردن: پیمان بستن
- ۲- رها مکن: آزاد مکن - رای: نظر
- ۳- فتنه: آشوب، جنگ
- ۴- به سر وقت کسی رفتن: به سراغ کسی رفتن
- ۵- جدال: جدال کردن، کشمکش
- ۶- من آعان ظالمة تلطه الله علیه: کسی که ستمگری را یاری کند، خداوند آن ستمگر را بر وی مسلط می کند.
- ۷- در پی: به دنبال
- ۸- سرد و گرم روزگار چشیده: آزموده، مجرب
- ۹- رنگ پذیری: اثرپذیری، سست عنصری
- ۱۰- سرنگون: منهدم، ویران
- ۱۱- انجمن کردن: جلسه تشکیل دادن، یکجا گرد آمدن
- ۱۲- با کفایت: بلیاقت، توانا

معنی لغات

- ۱- متعارف: آنچه مردم به آن عادت دارند، متداول
- ۲- مضمون: محتوا - سران: روسا - به چنگ آوردن: به دست آوردن
- ۳- همداستان: موافق، متفق
- ۴- زمامداری: حکومت داری
- ۵- نیرنگ: مکر، فریب - آشتی: صلح
- ۶- وحدت: یگانگی

۷- تحقق یافتن: به وقوع پیوستن

۸- خطیب: کسی که خطابه (موعظه) می کند - جمله ها به سجع و قافیه ادا گردد: جمله ها آهنگین و موزون باشند.

۹- بدعت: نوآوری - منکر: زشت و ناپسند

۱۰- تزویر: ریاکاری، از روی حيله و نیرنگ

۱۱- توجیه: توضیح دادن مطلبی، شرح - منسوب: نسبت داده شده

۱۲- تجزیه و تحلیل: بررسی

۱۳- بیم دادن: ترساندن، هشدار دادن

۱۴- تارک: فرق سر

۱۵- سیاست پیشه: کسی که اهل سیاست باشد، سیاستمدار

۱۶- حجت: دلیل، برهان

۱۷- مورخ: تاریخدان

۱۸- سپری کردن: گذراندن - ابوالشهدا: پدر شهیدان، سرور شهیدان

۱۹- پیشه: حرفی، شغل - مولف: تالیف کننده، نویسنده

۲۰- توانگران: ثروتمندان - تیره: طایفه، دسته یی از مردم یک نژاد

۲۱- نص: کلام صریح، کلامی که جز احتمال یک معنی در آن نرود.

۲۲- حرمت: احترام

۲۳- ضایع: تباه

۲۴- ضایعه: رویداد، اتفاق

۲۵- شام: دمشق

اقبال لاهوری

محمد اقبال لاهوری: متولد ۱۲۸۹ ه.ق / ۱۸۷۳م در سیالکوت پاکستان غربی، اقبال آخرین شاعر بزرگ فارسی گوی شبه قاره هند و از پیشروان و اصطلاح طلبان بزرگ مسلمان شبه قاره است که در انگلستان و آلمان به تحصیل پرداخته. آثار او در مجموعه هایی به نام های پیام مشرقی، زبور عجم، اسرار و رموز، ارمغان حجاز و جاوید نامه و بارها به چاپ رسیده است.

دگر آموز

مانند صبا خیز و وزیدن دگر آموز دامان گل و لاله کشیدن دگر آموز

اندر دلک غنچه خزیدن دگر آموز

مانند با برخیز و وزیدن را دوباره بیاموز و در کنار گل و لاله بودن و از زیبایی آنها برخوردار شدن را دوباره یاد بگیر - یاد بگیر که چگونه در دل کوچک غنچه، نفوذ کنی.

مویینه به برکردی و بی ذوق تپیدی آن گونه تپیدی که به جای نرسیدی
در انجمن شوف تپیدن دگر آموز

لباس پشمین به تن کردی و بدون داشتن ذوق شادی کردی، شادمانی ات به گونه ای بود که به هیچ جا نرسیدی - بیا به جمع مشتاقان و دوباره شادی کردن را بیاموز.

*** تپیدن:** بی قراری کردن (در اینجا: اظهار شادمانی کردن)

کافر دل آوار دگر باره به او بند برخویش گیا دیده و از غیر فروبند
دیدن دگر آموز و ندیدن دگر آموز

بار دیگر دل، کافر آواره است را به او متصل کن (عاشق خدا شو) و خود را بشناس و از دیگران چشم ببوش - دوباره پماد بگیر که چه چیزی را باید ببینی و چه چیزی را نباید ببینی. و غیره بیگانه

دم چیست؟ پیام است، شنیدی؟ نشنیدی در خاک تو یک جلوه عام است ندیدی
دیدن دگر آموز و شنیدن دگر آموز

مقصود از نفس (نفس پیر با نفعه الهی) چیست؟ پیامی است برای تو، آیا آن را شنیده ای؟ نشنیده ای. خاک جلوه ای دیگر دارد که تو به آن توجه نکردی از دیدن، چیزی و از شنیدن چیزی دیگر یاد بگیر.

ما چشم عقاب و دل شهباز نداریم چون مرغ سرا لذت پرواز نداریم
ای مرغ سرا خیز و پریدن دگر آموز

ما همانند عقاب چشمان تیزبین نداریم و مانند شهباز دلیر نیستیم، مانند مرغ خانگی هستیم که لذت پرواز را نچشیده ایم - ای مرغ خانگی برخیز و دریاره پریدن را یاد بگیر.

تخت جم و دارا سر راهی نفروشد این کوه گران است به کاهی نفروشد
با خون دل خویش خزیدن دگر آموز

سلطنت جمشید و داریوش را ارزان نمی فروشد، این همانند کوهی سنگین است که به چیز بی ارزش نمی فروشد شاید با ارزنده ترین کالای هستی خود، یعنی خون دل خویش آن را بخری.

*** خون دل:** ارزنده ترین کالای هستی مادی

نالیدی و تقدیر همان است که بودست آن حلقه زنجیر همان است که بودست
نومید مشو ناله کشیدن دگر آموز

نالیدی اما سرنوشت تو هیچ تغییری پیدا نکرد، حلقه زنجیر باز هم بر گردن یا بر پای تو باقیست - ناامید مشو نوع دیگری از ناله کردن را یاد بگیر (صمیمانه و از ته دل)

وا سوخته ای یک شرر از داغ جگر گیر یک چند به خود پیچ و نیستان همه درگیر
چون شعله به خاشاک دویدن دگر آموز

شراری از داغ جگر خود به کمک آتش زنه بگیر و با آن دور خودت بپیچ و همه جا را به آتش بکش - مانند شعله نفوذ در خار و خاشاک را یاد بگیر.

* دویدن: به سرعت پیش رفتن، نفوذ

امیر فخر الدین محمود مستوفی فریومدی (ابن یمین): متولد ۶۸۵ ه. در فریومد از جویین خراسان. وی معاصر سلطان محمد خدابنده و مورد توجه وزیر او بود و منصب دیوانی داشت. ابن یمین در سرودن قطعه شهرت دارد. وفاتش به سال ۷۹۹ ه. ق، اتفاق افتاده است.

توقع ازدونان

اگر پاک طبعی و پاکیزه کار توقع به درگاه دونان میسر
اگر ذات و سرشت پاکی داری و درستکار هستی، هرگز از انسانهای پست و فرومایه حاجتی نخواه.

لب تان خشک از سر خوان خویش خوری به که با دیگران گلشکر
اگر در سفره خویش، لیه خمیری نان خشک را بخوری، بهتر از آنست که بر سفره دیگران شربت گلشکر بنوشی.

به یک استخوان صلح کن چون همای مگس وار بر گرد حلو میپر
مانند پرند همای به استخوانی قناعت کن و مانند مگس به دور شیرینی دیگران میپر.

بار آسان

به چنگ شیر تن خویش را رها کردن زمار واقعی در بادیه عصا کردن
اگر به چنگال شیر تسلیم شوی و چوبدست نو در بیابان مار واقعی شود تا به کمک آن بیابان را بیمایی.

شراب ساختن از زهر قائل وز حمیم زنف تبره و آب سیه غذا کردن
و از زهر کشنده و آب گرم نوشیدنی بسازی و بنوشی و از مکروهات (گوشت مردار) غذا درست کنی و بخوری،

* حمیم: آب گرم - تف: گرما، حرارت

به نوک هر مژه آتش کشیدن از دوزخ میان خون دل خویشستن شنا کردن
و با نوک مژگانت از جهنم، آتش بیرون آوری و در میان دلت شنا کنی و غرق شوی،

کشیدن همه آسان ترست بر عاقل از آنکه خدمت به اصل ناسزا کردن
برای تو تحمل کردن همه آنها آسانتر از آن است که در خدمت انسانهای بد ذات و نااهل باشی.

خواجه نظام الملک

خواجه نظام الملک طوسی: از ورزای دوره سلجوقیان و مقتول به سال ۴۸۵ ه. است. سیاستنامه که مهمترین اثر وی می باشد. در سلاست انشا و جزالت عبارت و روشنی مطلب در میان کتب فارسی کم نظیر است. این کتاب پنجاه فصل دارد که خواجه آن را به

اشاره ملک‌شاه سلجوقی تألیف کرده. سیاست‌نامه از نظر تاریخی خطاهایی دارد و به سبب تعصب مؤلف تهمت‌هایی درباره بعضی از پیروان مذاهب در آن دیده می‌شود.

کمال خرد مرد

معنی لغات

۱- خرد: عقل - خشم گرفتن: خشمگین شدن - چیره: غالب، مسلط

۲- شوریدن: عصبانی شدن - فرومایه: پست

۳- کند: انجام دهد در

حکایت

۱- رضوان الله علیهما: خدا از آن دو (حسین و علی) خوشنود باد - وجوهان: بزرگان، سرشناسان

۲- جبه: بالا پوش - دیبا: حریر - گران مایه: باارزش - دستار: عمامه، سرپیچ

۳- غایت: نهایت - خوردنین: خوردنی، خوراک - نهادن: قرار دادن

۴- قضا را: اتفاقاً، از قضا

۵- بشریت: انسانیت (در اینجا خشم و غضب)

۶- ادب فرمودن: تنبیه کردن

۷- روی تازه کردن: شادمان شدن، تبسم کردن، شاداب شدن

۸- مالش: کیفر، سزای عمل بد - ایمن گردیدن: امنیت داشتن

۹- حلم: صبوری، بردباری - پسندیده: نیکو

دکتر معین

دکتر محمد معین: متولد ۱۲۹۳ ه.ش در رشت در خانواده‌ای از علما جد پدری او شیخ محمد تقی معین‌العلماء بود. وی دوره دوم دبیرستان را در دارالفنون تحصیل کرد. در سال ۱۳۱۳ لیسانسیه ادبیات و فلسفه و علوم تربیتی شد به وسیله مکاتبه از آموزشگاه روانشناسی بروکسل (بلژیک) روانشناسی عملی را فرا گرفت. در سال ۱۳۲۱ به اخذ درجه دکتری در ادبیات فارسی نایل آمد. او اولین دکتر ادبیات فارسی در ایران است. پس از آن در دانشکده ادبیات تهران به تدریس مشغول شد. از سال ۱۳۲۵ با مرحوم علامه دهخدا در تألیف لغت نامه به همکاری پرداخت. مسافرت‌های علمی، همکاری با خاورشناسان، شرکت در کنگره‌های علمی، ترجمه و تصحیح کتب از جمله فعالیت‌های وی بودند. و سرانجام در سال ۱۳۴۵ دچار سکته مغزی شد و پس از چهار سال و نیم بیهوشی در ۱۳ تیر ماه ۱۳۵۰ وفات یافت. حاصل ۵۷ سال حیات او بیش از ۷۰ کتاب و رساله تحقیقی و ادبی است. برخی از آثار مرحوم دکتر محمد معین عبارتند از: فرهنگ ۶ جلدی معین، تصحیح برهان قاطع محمد حسین بن خلف تبریزی دره جلد، حافظ شیرین سخن در ۲ جلد، ترجمه کتاب تاریخ ایران از گیرشمن، مزدیسنا و تأثیر آن در ادب فارسی در ۲ جلد، تصحیح دانشنامه‌های، تحلیلی هفت پیکر نظامی.

زبان

از نظر روانشناسی

* **نشانه ها:** هر موضوع محسوسی که بتواند در ذهن تصور موضوعی غایب یا نامحسوس را ایجاد کند مثلاً دود که نشانه آتش است. * **معنی:** عبارت است از توانائی موضوع موسوم به نشانه در اینکه ما را به فکر چیزی دیگر (جز خود) بیندازد. مثلاً هنگامی که کلمه «اسب» می شنویم، فکرمان مستقیماً به چهارپایی که بدین نام خوانده می شود، می گردد بدون آنکه در کلمه یی که معرف اوست وقف نماید.

* هر نشانه اساساً یک «جفت» را تشکیل می دهد که عبارت است از لفظ و معنی.

* **رابطه لفظ و معنی:** معنی را می توان کیفیتی مخصوص از تداعی معانی دانست. اما تداعی معانی اساساً بلااراده انجام می گیرد در صورتی که در نشانه، موضوع نخستین می تواند موضوع دوم را برانگیزد مگر آنکه ذهن رابطه یی را که موجب پیوند آنهاست درک کند ولی از آن پس عادت دخالت کند.

* **فهمیدن:** گذشتن از نشانه به شیء مفهوم بلااراده و به کمک تداعی معانی صورت می گیرد، این عمل را فهمیدن می نامند.

* عناصر موجود جهت تحلیل مفهوم نشانه بالقوه:

الف - تصور موضوعی که فعلاً محسوس است، یعنی چیزی که دارای معنی می باشد (نشانه)

ب - تصور موضوع غایب یا نامرتی (خود معنی)

ج - رابطه بی که این دو تصور را به هم می پیوندد و به توسط آن از نخستین، معنی دوم آنها مستفاد می گردد.

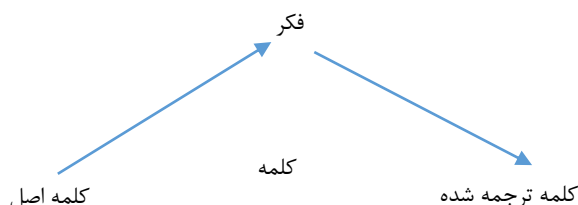
نشانه بالفعل علاوه بر سه عنصر ذکر شده مستلزم درک رابطه زیر نیز می باشد.

* **زبان:** دستگاهی است از نشانه های ارادی که به منظور بیان فکر به کار می روند. و فکر؛ در اینجا یعنی احکام و اعمال عاقله به همراه احساسات، عواطف و همه کیفیات نفسانی بنابر آنچه گفته شد.

* **فهمیدن:** عبارت است از بالا رفتن از کلمه به فکری که مفهوم آن است و سخن گفتن: عبارت است از پایین آمدن از فکر به کلمه ای که آن را بیان می کند (ش ۱)



ترجمه: مسلم دو عمل است یعنی ابتدا باید از یک کلمه به یک فکر بالا رفت، سپس دوباره از این فکر به یک کلمه از زبان دیگر پائین آمد.



* کلمه در حقیقت واسطه بی است بین دو فکر یعنی بین فکری که تعبیر می گردد و فکری که انگیزه می شود.

ارسطو معتقد است: «انسان حیوانی است ناطقه یعنی متفکر».

و اعتقاد لوکرس: «جانوران صامت گنگ» اند زیرا نمی توانند افکار خود را تعبیر کنند.

انواع زبان

۱- زبان عملی مرکب از حرکات قیافه، حرکات بدن و علائم قرار دادی که برای گران و لالان وضع کرده اند.

۲- زبان شفاهی: مرکب از اصوات، خواه غیرمنفصل باشد مانند علائم تعجب ها - اوه = وای و خواه منفصل، یعنی از چندین ارتعاش صوت که حرف آوادر *Voyelle* نامیده می شوند ترکیب شده و به وسیله حرکات زبان و لب و دندان تعدیل یافته باشند تا حروف بی آوا *Cosonne* تلفظ شوند: در اتاق - خوابیدم

۳- زبان کتبی: شامل کلیه علامت هائی است که بر روی ماده ای سخت (خشت - سنگ - استخوان - پوست جانوران - پاپیروس و کاغذ) نقش گردد، از رسم وحشیان گرفته تا حروف چاپی کتابهای معاصر

۴- زبان لمسی؛ نابینایان و گران و گنگان از آن استفاده می کنند مانند حروف برجسته بی که برای قرائت نابینایان به کار می رود. * سوال: چرا از میان همه این انواع، زبان شفاهی توسعه یافته و جنبه عمومی به خود گرفته است؟

الف - به وسیله آهنگ های مختلفش بیشتر می تواند نکات گوناگون و بسیار دقیق عواطف و احساسات ما را تعبیر کند.

ب - از انواع دیگر سریعتر و بیشتر در اختیار ماست، همچنین در همان حال که به واسطه آن می توانیم افکار خود را تعبیر کنیم، این آزادی را به ما می دهد که از اعضای خود نیز در تجسم افکار بهره مند می شویم.

ج - زبان شفاهی برای جلب دقت اشخاص از فواصل نسبتاً دور، مناسب تر است و حتی در تاریکی نیز می توان از آن استفاده کرد.

تقسیم بندی زبان از لحاظ طبیعی و قراردادی

۱- زبان طبیعی: از بین نشانه های یاد شده، شامل علائمی است که نتیجه یک واکنش روحی و معنوی جسم باشد از این قبیل است، حرکات قیافه، رنگ پردگی یا سرخی چهره، حرکاتی که دال بر مقصود معینی است، علائم تعجب، تقلید غریزی اصوات و غیره ۲- زبان قرار دادی: نتیجه موافقت قبلی بین کسانی که آن را استعمال می کنند، می باشد و همواره کمابیش ساختگی است.

رابطه فکر و زبان

گفته شد که بین زبان و فکر وحدت موجود است. کلمه اگر فکری را تغییر نکند دیگر کلمه نیست، بلکه صوتی است بی معنی. از سوی دیگر می توان گفت که هر فکر تا هنگامی که به لباس تعبیر شفاهی یا معنوی ملبس نشود کمابیش ناقص است بنابراین باید درباره تأثیر فکر در زبان و نفوذ زبان در فکر بررسی کرد.

- نفوذ فکر در زبان: بدیهی است که نقطه عزیمت فکر است که اولین تأثیر و نخستین عمده بی است که برای بیان یک فکر مقرر گردیده و فکر منطقه مقدم بر زبان و آفریننده زیان است.

* کلمه فکر کسی را که سخن می گوید برنمی انگیزد، بلکه به عکس فکر است که تعبیر خود را القا می کند و به قالب کلمه در می آید.

*** سوال:** آیا به گفته کند یا نشانه محسوس و سخن شرایط لازم فکر است و بدون آنها نمی توان فکر کرد؟

اگر مراد از نشانه محسوس آن باشد که فکر کردن بدون کمک سخن شفاهی با روحی غیرممکن است، تجربه عکس آن را ثابت می کند.

الف - سخن برای مشاهده، مقایسه و تمیز اشیاء حاضر لزومی ندارد و همچنین برای تحسین یک شاهکار یا تنفر از عملی ناممذوح ضروری است.

ب - محقق است که در پی یک اختراع یا کشف، می توان فکری نو پیدا کرد بدون آنکه کلمه یی برای تعبیر آن در نظر باشد.

ج - گاهی افکاری به شماره بسیار و با سرعتی زیاد از ذهن میگذرند که هیچیک را نمی توان تعبیر کرد.

د - از سوی دیگر درنگ ها وقفه هائی که در حین سخن گفتن با ترکیب کلمات و جمل حاصل می شود و نیز گاهی بیان فکر یا احساسی شخصی برای سخنور ممتنع به نظر می آید، همه اینها ثابت می کند که فکر مقدم است و همواره محیط بر سخن است، کر است که در پی کلمه آید و آن را برمی گزیند، پس دریافت یک فکر خود کشفی است و یافتن تعبیری که این فکر را ظاهر می سازد کشفی دیگر، و از سوی دیگر بدون نشانه می توان فکر کرد ولی بدیهی است که یک چنین فکری ناقص خواهد بود.

*** زبان آئینه یی است که در آن قوانین اصلی فکر و خصایص و خطایای اتفاقی آن منعکس می شوند.**

۱ - بالتبجه در عناصری که زبانی را تشکیل می دهد می توان عناصر فکری را که آن زبان بیان می کند دریافت و همچنین قواعد ترکیبات نحوی، قوانین قضا و استدلال را می توان جستجو کرد.

۲ - زبان به طور مساوی معرفی عادی فکری، احساسات و استعدادهای روحی و اخلاقی فرد، جامعه و قرنی است که سخن می گوید و بدین درجه در اولین نظر می توان سبک سخن یک کودک، یک زن با یک مرد کامل را تشخیص داد - افلاطون گفته: سخن بگو تا ترا بشناسم - سعدی تکرار می کند:

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

*** هر ترقی یا هرگونه انحطاط فکری یا اخلاقی یک ملت با یک عصر به وسیله یک ترقی و یک انحطاط نسبی زبان و ادبیاتشان تعبیر می شود. در نتیجه تاریخ یک زبان در عین حال، تاریخ ملتی است که بدان سخن می راند و طبق عقیده ریو می توان گفت که به طور محقق زبان بجز یک روانشناسی مخمر چیزی نیست.**

- نفوذ زبان در فکر: زبان واسطه بین دو نفس و دو فکر است - فکر کسی را که سخن می راند تعبیر می کند و در کسی که آن را می شنود فکری را برمی انگیزد - از اینجا عمل دو گانه زبان در فکر ناشی می شود.

*** زبان فکر کسی که آن را می شنود تقویت می کند و فکر کسی را که سخن می گوید روشن و واضح می سازد.**

۱- نفوذ زبان در فکر شنونده

الف - نخستین هدف زبان ارتباط فکر و آموختن کسی است که آن را می شنود. در حالی که وی را از افکار دیگران مشحون می سازد. همچنین زبان وسیله انتقال هر نوع پرورش، هرگونه دانش و هر قسم ترقی است.

ب - زبان خود را محدود نمی کند به اینکه فقط ما را در افکار دیگران شرکت بدهد، بلکه در عین حال به مثابه قالبی است که در آن فکر مخصوص خود ما تشکیل می شود و هر قدر این قالب نجیب تر و ظریف تر باشد ما نجیبانه تر و ظریفانه تو فکر می کنیم.

۲- نفوذ زبان در فکر گوینده

الف - فکر چون به قالب تعبیر درآید استوار، مشخص و ساده می گردد.

هامیلتون در این رابطه می گوید «کلمات به منزله دژهای فکرنند، چه از آن در برابر فراموشی و عدم اثبات دفاع می کنند».

ب - زبان به فکر صراحت می بخشد.

ج - زبان با تسهیل ضبط افکار، کار ذهن را بسیار آسان می نماید و بدان اجازه می دهد که یک عده اعمال مختلف را انجام دهد که اجرای آنها بدون کمک زبان امکان پذیر نیست.

معنی لغات

۱- تمیز دادن: تشخیص دادن، تمایز دادن

۲- مجسم سازی: به تصویر کشیدن چیزی در ذهن

۳- معرف: تعریف کننده

۴- بلالاراده: بدون اراده

۵- تعبیر آوردن: تعبیر کردن، بیان کردن

۶- مشهود: قابل مشاهده

۷- نامرئی: غیر قابل دیدن

۸- مستفاد گشتن: مفهوم شدن، فهمیده

۹- مستلزم: لازم گیرنده

۱۰- واسطه: میان دو چیز

۱۱- موهیث: عطریه، بخشش

۱۲- ناطق: صدادار، موجودی که قادر به حرف زدن باشد.

۱۳- صامت: بی صدا، موجودی که قادر به حرف زدن نباشد.

۱۴- مرکب: ترکیب شده

۱۵- منفصل: جدا از هم

۱۶- تعدیل بافتن: متعادل شدن

۱۷- قرائت: خواندن

۱۸- دال بر: دلالت دارد بر - تقلید: پیروی کردن - اصوات: صداها

- ۱۹- استعمال کردن: استفاده کردن
- ۲۰- ملبس شود: پوشیده شود
- ۲۱- بدیهی: واضح، قطعی - عزیمت: رهسپاری
- ۲۲- مقرر شده: تعیین شده
- ۲۳- واضح: میرهن، رک- لزوماً: به اجبار
- ۲۴- جمل: جمله ها
- ۲۵- ممتنع: غیرممکن
- ۲۶- خصایص: خصوصیات، خصلت ها - خطایا: اشتباهات
- ۲۷- استدلال: دلیل آوردن
- ۲۸- نامرد سخن نگفته باشد، عیب و هنرش نهفته باشد: تا زمانی که انسان لب به سخن نگشاید، عیب و هنر او پنهان است.
- ۲۹- تخیل: قوه خیال
- ۳۰- ذیل: زیر
- ۳۱- انحطاط: سقوط - ترقی: پیشرفت
- ۳۲- مخمر: تخمیر شده، سرشته شده
- ۳۳- مشحون: پر، سرشار
- ۳۴- قسم: نوع، گونه
- ۳۵- به مثابه: مانند، همانند
- ۳۶- اخذ: گرفتن - طرز: شیوه
- ۳۷- نهج: روش، شیوه، راه
- ۳۸- از این حیث: از این جهت
- ۳۹- موج: موج زن، پرموج
- ۴۰- فراغت: آسودگی، آسایش خاطر
- ۴۱- خطور: گذاشتن
- ۴۲- ارضا شدن: راضی شدن

۴۳- صراحت: رک بودن، صریح

۴۴- تعلیل: سبب امری را ذکر کردن، ذکر علت

۴۵- نضج: رسیدن، پخته شدن

قائم مقام فراهانی

میرزا ابوالقاسم قائم مقام: پسر میرزا عیسی قائم مقام مشهور به میرزا بزرگ، پیشکار عباس میرزا بود. میرزا ابوالقاسم از رجال سیاست و وزیران و سیاستمداران بزرگ اوایل عهد قاجاریه بود که ماتی وزارت عباس میرزا را به عهده داشت. عباس میرزا به قائم مقام وصیت کرده بود که پسرش محمد میرزا را به سلطنت برساند، پس از به سلطنت رسیدن وی، قائم مقام به صدارت برگزیده شد. وی دشمنان بسیاری داشت که حاجی میرزا آغاسی از آن جمله‌اند، قائم مقام در ۱۲۵۱ ه. توسط دشمنان خفه شد و جنازه‌اش در صحن امامزاده حمزه جنب مزار ابوالفتح رازی (در شهر ری) به خاک سپرده شد. از مهمترین کارهای سیاسی قائم مقام تهیه عهدنامه ترکمانچای است که به دل خودش نوشته شده و از این جهت بر او خرده گرفته‌اند. منشآت دارد که به فصاحت و جزالت معروف است.

نامه یی از قائم مقام

معنی لغات

۱- طبله: صندوقچه - طبله عطار: جعبه عطار - ضیف: مهمان

۲- مستغنی الوصوف: بی نیاز از توصیف - قاصد: پیک - سر به مهر: سر بسته

۳- طاق: طاقچه - رضوان: بهشت - فی الفور: فوراً - شعف: شادمانی

۴- مهر از سرنامه بر گرفتیم، گویی که سر گلابدان است: نامه را گشودم، انگار که سر ظرف گلاب است.

۵- مشک: نافه

۶- دل می برد آن خط نگارین، گویی خط روی دلستان است: دل، آن خط زیبا را می برد. انگار که آن خط روی دلبر قرار گرفته است.

۷- فراق: جدایی

۸- گفت معشوقی به عاشق کی فتی، تو به غربت دیده ای بس شهرها: معشوقی به عاشق خود گفت: ای جوانمرد، تو با ترک خانه و وطن خود و پذیرش رنج غربت و دوری، توفیق دیدن شهرهای زیادی را داشته ای.

۹- پس کدامین شهر از آنجا خوشتر است. گفت آن شهری که در وی دلبر است: بگو کدامین شهر از همه بهتر است؟ عاشق گفت: شهری که دلبر انسان در آن ساکن باشد.

۱۰- تفریق: جدایی - هجر: جدایی - لیالی: شب ها

۱۱- فجر: سپیده دم - تاب: تحمل - حرمان: محروم بودن - مسدود: بسته

۱۲- یا رب تو به فضل خویشتن باری، زین ورطه هولناک برهانم: خدایا تو به کرم خودت، مرا از این نابودی ترسناک نجات بده - ورطه: محل هلاک

۱۳- جل و علا: بزرگ و بلند است

۱۴- بخت: اقبال

واعظ کاشفی

کمال الدین حسین بن علی واعظ کاشفی: از عالمان و مؤلفان پرکار قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری است. روضه الشهداء، اخلاق محسنی، قنوت نامه سلطانی، انوار سهیلی از آثار عمده اوست. وی در سال ۹۱۰ هجری وفات یافت.

صحبت اخبار

معنی لغات

۱- مصاحبت: هم صحبتی - مجالست: هم مجلس بودن - سرمدی: آبادی، جاویدان

۲- مهرپاکان در میان جان نشان، دل مده الا به جمع سرخوشان: نهال محبت و دوستی پاکدلان را در میان جان بکار و جز به جمع مومستان، عشق دل مسیار.

۳- نار خندان باغ را خندان کند، صحبت مردانت از مردان کند: همان طور که انار سرخ، مایه زیبایی باغ است، همنشینی با بزرگان نیز مایه بزرگی و عزت است.

۴- سنگ گر خارا و گر مرمر بود، چون به صاحب بدل رسد گوهر بود: سنگ اگر خارا یا مرمر باشد هنگامی که در مصاحبت صاحب دلان قرار بگیرد، همانند گوهر، گرانبها می گردد.

۵- قاعده: روش

۶- هزار سال و کسری: هزار سال و اندی، هزار سال و خرده یی

۷- حل و عقد: گشودن و بستن، سر و سامان دادن به امور

۸- ورع: تقوی، پرهیز - مذکور: ذکر شده

۹- بروفق: موافق - خداوند: دارنده، صاحب

۱۰- منصف شدن: موصوف شدن، ستوده شدن - حکمت بالغه: حکمت کامل - اتصاف: موصوف بودن - براین وجه: به این صورت

۱۱- تقدیر: سرنوشت

۱۲- احتراز کردن: دوری کردن

۱۳- هم نشینی کو لطیف و کاملست، راحت روحست و آرام دلست: همراه و همنشینی که اخلاق لطیف، کردار ظریف و کمال یافته باشد، مایه آسایش روح و آرامش دل است.

۱۴- و آنکه نادانی و غفلت وصف اوست، صحبتش مانند زهر قاتلست: هم صحبتی با انسان نادان و بی خرد، همچون نوشیدن زهر، کشنده است.

۱۵- بود: باشد

۱۶- لایح: آشکار

۱۷- رائحه: بوی خوش - قرین: همنشین، انیس

۱۸- منادی: اذیت دیده، آزرده

۱۹- در گذر از کوره آهنگران، کاتش و دودی رسد از هر کران: از کناره کوره آهنگران دور شو، زیرا از هر سو، آتش و دود بسه تو خواهد رسید.

۲۰- رو بر عطا که پهلوی او، جامه معطر شود از بوی او: نزد عطار برو زیرا در جوار او، جامه ات معطر می شود.

پایان نامه (گزارش، مقاله) نویسی

* تحقیق: هر رساله با مقاله بی که نوشته می شود. نویسنده باید پیشاپیش برای چهار پرسش زیر پاسخ صریح داشته باشد:

۱- چه می نویسم؟

۲- چرا می نویسم؟

۳- برای که می نویسم؟

۴- در چه شرایطی می نویسم؟

هر تحقیقی در مسائل گوناگون با توجه به ماهیت موضوع به یکی از سه طریق زیر انجام می گیرد:

۱- دیدن (مشاهده)

۲- پرسیدن (تحقیق عمومی)

۳- خواندن (تحقیق کتابخانه بی)

نویسندگی زبده این دو حرف است:

- چشم باز - بیان ساده

۱- در روش دیدن باید نکات زیر را در نظر داشت:

الف - محقق باید تمام مشاهدات خود را بی طرفانه ثبت کند

ب - تا جایی که مقدور است کار گروهی باشد و نه فردی

۲- روش پرسیدن (تحقیق عمومی) به دو طریق انجام می گیرد:

الف - مصاحبه ب- پرسشنامه

ماخذ موجود و مهم در کتابخانه سه دسته اند:

۱- کتب: شامل مراجع و منابع

الف - مراجع: کتابهایی که مورد مراجعه همه افراد است، مانند فرهنگنامه ها، دایره المعارف ها، اطلس های جغرافیایی و....

ب - منابع: کتابهایی است درباره موضوع موردنظر مانند مولانا و... که در اختیار مراجعان قرار داده می شود.

۲- مجلات

۳- اسناد

روشهای طبقه بندی کتابخانه ها:

۱- روش دیویی با روش ددهی (Melvil Dewey)

مانند: ۸۹۱/۵ ادبیات ایرانی.

۸۹۱/۵۱ فارسی قدیم.

۸۹۱/۵۲ اوستایی.

۸۹۱/۵۵ فارسی معاصر و

۲- روش کنگره (نشانه مخلوط - mixed notation)

در این روش هم از اعداد و هم از حروف الفبا استفاده شده است.

مانند A: کلیات

B فلسفه و دین

BL ادیان ایرانی پیش از اسلام

BP دین اسلام

C تاریخ و علوم وابسته (باستانشناسی، سکه شناسی و...)

D تاریخ عمومی و تاریخ دنیای قدیم ... تا ۷ کتابشناسی و علوم کتابداری رده P در روش کنگره ادبیات است PK به ادبیات هند و اروپایی اختصاص یافته است. PK.۶۵۹۹-۶۰۱ PK هم برای ادبیات ایرانی در نظر گرفته شده است و امروزه ایرانیان ، حروف PIR را بدین منظور برگزیده اند.

* **برگه دان:** فقهه های کوچک و مخصوص برگه در کتابخانه ها که حاوی سه نوع برگه (فیش) اند.

۱- **برگه مؤلف:** نام مؤلف در سال اول به ترتیب الفبایی آمده در سطرهای دیگر به اطلاعات دیگر اشاره شده است.

۲- **برگه عنوان:** نام کتاب به ترتیب الفبایی جای دارد.

۳- **برگه موضوع:** موضوع کتاب مشخص شده است.

* معروف ترین و رایج ترین نشانه ها در فارسی عبارتند از:

۱- **نقطه (.)**

الف: در پایان جمله های خبری و گاهی امری می آید: دیشب باران آمد.

ب- بعد از حروفی که نشانه اختصاری اند ه.ق (هجری قمری) یا بعد از اعداد و حروف: ۱، ۲، ج...

۲- **ویرگول(،)**

الف: نشانه درنگ کوتاه در وسط جمله های مرکب: آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باک است؟

ب: به جای حرف ربط: علی، حسن، حسین و تقی رفتند.

۳- **دو نقطه (:)**

الف: برای نقل قول مستقیم: سعدی می گوید: بنی آدم اعضای یکدیگرند...

* **ب:** بعد از لغتی که معنی به دنبالش بیاید؛ دلهره: ترس

۴- **نقطه ویرگول (;)**

الف: نشانه درنگ طولانی تر از گیومه و کوتاه تر از نقطه است برای جدا کردن جملات طولانی که به ظاهر مستقل اند و در معنی پیوسته احمق را ستایش خوش آید؛ چون لاشه که در کعبش دمی قریه نماید.

ب: در جملات توضیحی به معنی؛ یعنی، مثلاً و ... می آید بسم الله الرحمن الرحیم؛ یعنی به نام خداوند بخشنده مهربان

۵- **نشانه پرسش (?)**

الف: در پایان جمله های پرسشی چرا رفتی؟

ب: بعد از کلماتی که نشانه پرسش مستقیم است: کدام رنگ را می پسندی؟ سبز؟ آبی؟

ج: گاهی برای نشان دادن تردید و ابهام درون پرانتز می آورند

برخی تاریخ وفات سنایی را ۵۲۵ (؟) نوشته اند..

۶- نشانه تعجب (!):

این نشانه را در مواقع تعجب، تحقیر، تأکید، استهزاء، تأسف، ندا و مانند آن به کار می برند.

۷- گیومه ("")

الف: عین جمله یا نوشته شخص دیگر را درون آن قرار می دهند:

سعدی گوید: «هر که سخنه نسجد، از جوابش برنجد»

ب: در آغاز و پایان کلمات و اصطلاحات علمی که می خواهیم ممتازتر نشان دهیم، می آید

سخن در این است که باید «هنر برای هنر باشد» یا «هنر برای اجتماع؟»

۸- سه نقطه (...):

برای نشان دادن کلمه یا کلمات و جملات محذوف به کار می رود توانا بود هر که دانا بود

۹- خط فاصل: (-):

الف: پیش و پس از جمله معترضه می آید

دی پیر میفروش - که ذکرش به خیر باد -

گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد

ب: به جای اتا «به کار می رود» مهر: آبان ۱۳۸۷ (از مهر تا آبان)

ج: در ابتدای جملات مکالمه بی با نمایشنامه ها به کار می برند.

- الو! - بفرمایید! - سلام! - سلام علیک ...

د: برای پیوستن اجزای بعضی عبارات ترکیبی:

اجتماعی - سیاسی ، ادبی - هنری

۱۰- پرانتز():

الف: برای توضیح بیشتر کلام مجمع النوادر چهار مقاله از نظامی عروضی سمرقندی است.

ب: برای دادن اطلاعات بیشتر و تکمیلی به خواننده

ابوالفضل بیهقی (۳۸۵ - ۴۷۰) از مورخان بزرگ عصر غزنوی است.

ج: برای ذکر مأخذ در پایان مثالها:

مرد بی عیب نباشد. الکمال الله عزوجل

۱۱- قلاب []

الف: وقتی مطلب جزء کلام اصلی نباشد:

آقای رئیس! با یک امضای شما مشکلات حل می شود (تیسیم معنی دار حضار).

ب: در نمایشنامه ها برای دستورهای اجرایی:

احمد با چهره بی عبوس و گرفته: دلم نمی خواهد بیایم (با بی اعتنایی سرش را برمی گرداند)

۱۲- ممیز (/):

الف: برای جدا کردن سالهای شمسی و میلادی:

نظامی گنجوی گویا در سال ۱۶/۱۲۰۷ م وفات کرده است:

ب: برای نشان دادن شماره آیات و سوره ها

إن أحسم أحسنتم لأنفسکم و ان استائم فلها.

۱۳- ستاره (*):

الف: برای ارجاع دادن به زیرنویس

ب: در ابتدای سطر برای جلب توجه خوان

۱۴- جهت نما

الف: برای نشان دادن نتیجه امری

گفتن به گفت به گفته

ب: به جای کلمه «نگاه کنید» یا «رجوع کنید» به کار می رود

درباره معنی دقیق کلمه به لغت نامه دهخدا.

* مقدمه دو وظیفه دارد

۱- جلب توجه خواننده و هدایت او به اصل موضوع

۲- ارائه شیوه کار و خط مشی نویسندگان به خوانندگان.

نکات دستوری مربوط به مبحث جمله (۱)

* تعریف جمله: مفهوم کاملی است که به وسیله چند کلمه بیان می شود، با مجموعه بی از کلمات است که بر روی هم معنی تمام و کاملی داشته باشند

* جمله یک کلمه ای: فعل

* انواع جمله: خبری -- پرسشی - تعجبی - امری -- دعایی

* جمله پرسشی گاهی برای تاکید یا اعتراض یا تشویق است.

* سایر تقسیمات جمله:

- جمله ساده: یک فعلی

- جمله مرکب: دو جمله یا بیشتر

- جمله مستقل: جمله ساده ای که معنی کامل دارد.

- جمله مکمل: معنی جمله ناقص کامل می کند

- جمله معترضه: وسط جمله اصلی می آید و درباره آن توضیح می دهد.

* جمله مرکب شامل جمله پایه (غرض اصلی گوینده) و جمله پیرو (تکمیل کننده جمله پایه) است.

نکات دستوری مربوط به مبحث جمله (۲)

* هر جمله شامل دو بخش است

الف - نهاد: بخشی که درباره آن خبری می دهند.

ب - گزاره: خبری که درباره نهاد می دهند.

* فعل: کلمه بی است که بر انجام گرفتن با واقع شدن کاری و یا وجود داشتن با پذیرفتن حالتی دلالت می کند و شامل سه مفهوم است: زمان، کار یا حالت شخص.

* انواع فعل ها عبارتند از:

الف - ماضی برای گذشته

ب - امضارع اخباری برای حال و گاهی آینده

ج - مستقبل و مضارع التزامی برای آینده

* پس هر فعل ۶ شخص دارد: ۳ شخص مفرد و ۳ شخص جمع.

* کار: عملی است که فعل، انجام گرفتن آن را بیان می کند.

* صرف فعل: بیان هر شش صورت فعال به ترتیب

* بن فعل: جزء ثابتی که معنی اصلی فعلی را دارد. هر فعل شامل دو بن ماضی و مضارع است.

* شناسه فعل: جزء متغیر فعل و تقسیم بندی فعل از نظر ساختمان

۱- ساده: شامل یک کلمه است (فعل): رفت

۲- پیشوندی: شامل یک پیوند و یک جزء اصلی است: درآمدن

۳- مرکب: شامل یک اسم یا صفت با فعل است: تازدن

۴- عبارات فعلی: شامل یک حرف اضافه، یک اسم و یک فعل ساده است: از پا افتادن در - فعل لازم یک مشخصه: شامل فعل‌هایی است که به صورت لازم و فقط به سوم شخص مفرد به کار می‌روند و به جای شناسه، ضمیر متصل مفعولی و اضافی شخص فعل را نشان می‌دهند: خوشم آمد.

* فعل معلوم: فعلی است که به فاعل نسبت داده می‌شود: رستم سهراب را کشت.

* فعل مجهول: فعلی است که به مفعول نسبت داده می‌شود: سهراب کشته شد.

* فعل ربطی رابطه: در جملاتی است که، نهاد نه فاعل است نه مفعول، بلکه ترکیبی را به نهاد نسبت می‌دهد. هوا روشن شد. (هوا: مسند - شد: فعل ربطی)

* وجوه فعل

۱- وجه اخباری: وقوع کاری را به قتل و یقین خبر می‌دهد.

۲- وجه التزامی: وقوع کاری را به تردید و شرط و آرزو می‌رساند.

۳- وجه امری: وقوع کاری را طلب می‌کند.

نکات دستوری مربوط به مبحث فعل

زمان‌های فعل ماضی

* فعل ماضی: فعلی که انجام کاری را در زمان گذشته بیان می‌کند.

* انواع فعل ماضی عبارتند از:

۱- **ماضی ساده (مطلق):** در زمان گذشته (دور یا نزدیک) شروع شده و به پایان رسیده است. این ماضی به شناسه‌ها مانند علی و حسین رفتند.

۲- **ماضی نقلی:** در زمان گذشته شروع شده و هنوز ادامه دارد (صفت مفعولی فعل مورد نظرم، ای، است و...) مانند: پرویز خوابیده است.

۳- **ماضی استمراری:** در زمان گذشته چند بار تکرار شده با مدتی ادامه داشته است. (از افزودن می به مانی ساده ساخته می‌شود، مانند: حسین جمعه‌ها به کوه می‌رفت).

۴- **ماضی بعید:** انجام کاری را در گذشته دور بیان می‌کند. (صفت مفعولی فعل اصلی + ماضی ساده فعل بودن مانند سال‌ها پیش مردی به اینجا آمده بود).

۵- **ماضی ابعَد:** برای بیان عملی در گذشته دورتر به طریق حکایت به کار می‌رود. (صفت مفعولی فعل موردنظر به صفت مفعولی فعال بودن + ام، ای، است) مانند: حکایت کرد که از مدرسه به واسطه بیماری اخراجش کرده بوده‌اند.

۶- **ماضی التزامی:** در گذشته رخ داده باشد و به انجام آن یقین داریم. (صفت مفعولی فعل موردنظر باشم، باشی...) مانند شاید او این خبر را شنیده باشد.

۷- **ماضی نقلی استمراری (مستمر):** در جمع میان موارد استعمال ماضی نقلی و ماضی استمراری به کار می‌رود. (می + ماضی نقلی) مانند: حکما و فیلسوفان قدیم مردمان مملکت را به چهار طبقه تقسیم می‌کرده‌اند.

۸- **ماضی ملموس:** فعل ماضی استمراری است که به همراه ماضی مطلق فعل داشتن به کار می‌رود و فعلی را نشان می‌دهد که در گذشته، در حال اتفاق افتادن باشد، مانند: داشتم می‌رفتم.

* انواع فعل مضارع عبارتند از:

۱- **مضارع اخباری:** انجام کاری را در زمان حال یا آینده به طریق خبر بیان می‌کند. (می + بن مضارع + م، می من به کتابخانه می‌روم).

۲- **مضارع التزامی:** انجام کاری را با شک و تردید بیان می‌کند. (ب+ بن مضارع + م، ی، د) مانند: باید بروم.

۳- **مضارع ملموس:** انجام کاری را در حال رخ دادن در زمان حال نشان می‌دهد. (فعل داشتن + مضارع اخباری) مانند: دارم می‌روم. * **فعل مستقبل:** به بیان انجام عملی در آینده دلالت می‌کند. (مضارع اخباری فعل خواستن + مصدر مرخم فعل موردنظر) مانند: خواهم رفت.

* **فعل امر:** انجام گرفتن کاری را طلب می‌کند. مانند: برو

* **فعل مثبت:** انجام گرفتن کاری را بیان می‌کند.

* **فعل منفی:** انجام نگرفتن کاری را بیان می‌کند.

* **فعل نهی:** فعل امر منفی است.

❖ **قید:** کلمه یا ترکیبی است که چگونگی انجام گرفتن فعل را نشان می‌دهد و یا آن را به چیزی از قبیل زمان، مکان، مقدار، تاکید و جز آن مقید می‌سازد.

❖ **انواع قید از جمله معنی‌های گوناگون که به فعل می‌افزاید عبارتند از:**

- ۱- قید زمان: امروز
- ۲- قید مکان: اینجا
- ۳- قید مقدار: کم
- ۴- قید تاکید: البته
- ۵- قید ترکیب: دسته دسته
- ۶- قید حالت خندان
- ۷- قید شک و تردید: پنداری
- ۸- قید استثنا: مگر و انواع دیگر

نکات دستوری مربوط به مبحث اسم

نهاد - اسم و نقش آن در جمله

❖ **نهاد:** بخشی از جمله که درباره آن خبری می‌دهیم که معمولاً اسم است.

❖ **اسم:** کلمه‌ای که برای نامیدن انسان یا حیوان با مفهوم و یا چیزی دیگر به کار می‌رود: مرد

❖ **اسم عام:** اسمی که بر تمام افراد هم‌نوع با همجنس دلالت می‌کند: کشور، زن

❖ **اسم خاص با علم:** اسمی که بر چیز خاصی دلالت می‌کند: ایران، زینب

❖ **اسم معرفه:** اسم عامی که برای شنونده معین و معلوم باشد: کتاب

❖ **اسم نکره:** اسم عامی که برای شنونده معلوم و معین نباشد. کتابی

❖ **نشانه نکره بعد از اسم و یک و یکی قبل از اسم می‌آیند:** کتابی، یک کتاب

❖ **اسم ذات:** اسمی که به وجود خود وابسته است؛ میز

❖ **اسم معنی:** اسمی که به وجود دیگری وابسته باشد: عقل

❖ **اسم ساده یا بسیط:** اسمی که یک جزء و بن جزء باشد: گل

✱ **اسم مرکب:** اسمی که بیش از یک کلمه باشد. کتابخانه، کاروانسرا

✱ **اسم مفرد:** اسمی که به یک فرد دلالت کند: مرد

✱ **اسم جمع:** اسمی که به بیش از یکی دلالت کند. مردان.

✱ **نشانه جمع در فارسی ها و آن است.**

✱ **نشانه جمع در عربی ات، ون، بین است.** از

✱ **جمع مکسر:** هم در فارسی به کار رفته است: اطلاعات

✱ **اسم جامد:** اسمی که از کلمه دیگری گرفته شده باشد: ناله

✱ **اسم جمع:** اسمی که به ظاهر مفرد و در معنی جمع باشد: دسته

✱ **اسم مصغر:** اسمی که به خردی و کوچکی دلالت می کند: کوچه

✱ **مترادف یا هم معنی:** دو کلمه‌ای که دارای یک معنی باشد و تلفظ آنها یکسان نباشد: فکر و اندیشه

✱ **متشابه:** دو کلمه‌ای که در تلفظ یکسان باشد ولی معنی آنها متفاوت باشد: خوار و خار

نقش‌های اسم در جمله

۱- نهاد یا مسندالیه خبری درباره آن می دهند: خدا داناست.

✱ **فاعل:** نهادی که انجام دهنده فعل است: خداوند جهان را آفرید. خداوند نهاد و فاعل است.

۲- **مفعول:** اسمی که پذیرنده عملی باشد: خداوند جهان را آفرید. جهان مفعول است.

✱ **متمم فعل:** اسمی که بعد از یکی از حروف اضافه قرار گیرد: حسین از شیراز برگشت.

۳- **مضاف الیه و مضاف:** اگر اسمی به اسمی دیگر نسبت یا ربط داده شود و یا کسره‌ای به اسم دیگر متصل شود اسم دوم را مضاف الیه و اسم اول را مضاف گویند. کتاب علی

✱ **ترکیب اضافی:** مضاف و مضاف الیه را با هم ترکیب اضافی گویند.

✱ **اضافه ملکی:** مضاف الیه، انسان و شایسته مالکیت است: باغ حسن

✱ **اضافه تخصصی:** مضاف الیه، انسان نیست و برانزده مالکیت هم نیست: درباغ

✱ **اضافه بیانی:** مضاف الیه، نو و جنس مضاف را بیان می کند: کاسه مس

✱ **اضافه تشبیهی:** میان مضاف و مضاف الیه رابطه شباهت وجود دارد: دست طبیعت

✱ **اضافه اقترانی:** اقتران و پیوستگی مضاف را به مضاف الیه می رساند: دست ادب، پای ارادت

۴- **منادی:** اسمی که مخاطب قرار می گیرد: خدایا به فریادم برس.

* نشانه منادی آی، با و ایا پیش از اسم و الف بعد از اسم است: ای خدا، پروردگارا

* گاهی منادی نشانه‌ای ندارد: سعی! چو جورش می‌بری نزدیک او دیگر مرو...

سایر نقش‌های اسم:

۱- **مسندی:** دیروز شنبه بود (شنبه: مسند)

۲- **قیدی:** نو در صبح به دانشگاه رفت و عصر برگشت.

۳- **بدلی:** بدل اسم با لقب یا شغل یا مقام با یکی دیگر از خصوصیات اسم دیگر را می‌رساند: حضرت محمد (ص) پیامبر بزرگ

اسلام در مکه به دنیا آمد پیامبر بزرگ اسلام: بدل

تمیزی: نقش تمیزی غالباً نسبت مهمی را روشن می‌کند و بیشتر همراه فعال مصادری چون: گفتن، خواندن، نامیدن و پنداشتن

می‌آید. همدان را در قدیم اکباتان می‌گفتند. اکباتان: تمیز

مشهد در گذشته توس نامیده می‌شد. توم: تمپو

نکات دستوری مربوط به مبحث صفت

صفت و اقسام آن

کلمه‌ای است که درباره اسم توضیح می‌دهد و یکی از خصوصیات آن را بیان می‌کند: درخت پر بار

* **موصوف:** هر اسمی که دارای صفت باشد.

* **ترکیب وصفی:** ترکیب موصوف و صفت را گویند.

* **صفت بیانی:** صفتی که یکی از ویژگی‌های اسم مانند رنگ، طعم، شکل و جز آن را بیان می‌کند: گل خوشبو

* **صفت فاعلی:** صفت‌های بیانی که معنی فاعلی دارد، یعنی بر کننده کار دلالت می‌کند. بیشتر صفات فاعلی مشتق اند. (بن

ماضی با مضارع فعل + پسوند)

فرستنده: (فرست) + نده فراموشکار: (فراموش) + کار روا: (رو) + الف

نالان: (نال) + ان آموزگار: (آموز) + ار دادگر: (داد) + گر خواستار: (خواست) + ار

* **صفت مفعولی:** صفت مشتقی که از بن ماضی به اضافه «ه» ساخته شود و معنی مفعولی داشته باشد: گفته: (گفت) گشته

(گشت)

* **صفت نسبی:** صفتی که نسبتی را به کسی یا چیزی یا جایی می‌رساند، ی، ین، بنه، گان، و ه از نشانه‌های صفت نسبی است: نیشابوری، زرین.

* **صفت بسیط:** صفت یک کلمه‌ای و بی‌جزء: خوب، بد

* **صفت مرکب:** صفتی که بیشتر باشد، خوبرو، بدکار

انواع صفت مرکب

الف - از دو اسم: هنرپیشه

ب - از دو اسم و ادات: نیزه بدست

ج - پیشوند و اسم: بنام

د - اسم با پسوند مند: هنرمند

ه - اسم با پسوند ناک: خشمناک

و - اسم با پسوند ور: هنرور

* **صفت شمارشی:** صفتی که شماره را می‌رساند، دو کتاب

* **صفت مبهم:** صفتی که تعداد یا مقدار یا کسی نامعین را می‌رساند: چند کتاب

* **صفت پرسشی:** صفتی که پرسش را برساند: کدام کتاب

* **صفت اشاره‌ای:** اشاره را می‌رساند: این کار از آن مرد بر نمی‌آید (این و آن اگر همراه اسم بیاید صفت اشاره است)

* **صفت برتر:** وقتی بخواهیم صفت کسی یا چیزی را با صفت کسی یا چیزی دیگر بسنجیم.

با افزودن تر به صفت عادی مطلقه ساخته می‌شود. (علی از محسن بزرگتر است.) این صفت را صفت تفضیلی هم می‌گویند.

* **صفت برترین:** وقتی بخواهیم صفت کسی یا چیزی را با صفت کسانی یا چیزهای دیگر بسنجیم: بزرگترین شهر ایران تهران است. (این صفت را صفت عالی هم می‌گویند)

* **صفت جمع بسته می‌شود:** مرد خوب، مگر اینکه جانشین موصوف شود: دانایان گفته‌اند

ضمیر

کلمه‌ای که به جای اسم می‌نشیند و نقش‌های اسم را می‌پذیرد: جمشید دانشجوست، او پزشکی می‌خواند.

* **مرجع ضمیر:** به آن برمی‌گردد. (مرجع ضمیر او کلمه «جمشید» است.

* **ضمیر شخصی:** ضمیری که برای هر شخص گونه‌ای دارد.

ضمیر شخصی دو نوع است: جدا، پیوسته

* **ضمایر شخصی جدا:** من، تو، او، (وب)، ما، شما، ایشان

ضمایر شخصی م، ت، ش، مان، تان، شان و ضمایر شخصی جدا می‌توانند در جمله: نهاد، مفعول، متمم، فعل، مسند و مضاف الیه قرار گیرند، ولی ضمیرهای شخصی پیوسته، تنها مضاف الیه، مفعول و متمم فعال می‌شوند.

* **ضمیر مشترک:** ضمیرهایی که برای همه اشخاص گونه واحدی دارند.

* **ضمیر مشترک سه تاست:** خود، خویش، خویشتن

* غالباً ضمایر پیوسته شخصی به دنبال ضمایر مشترک می‌آیند خودم، خودت، خودش... ضمایر شخصی جدا هم با ضمایر مشترک با هم به کار می‌روند: من، خود، تو، خود...

این و آن اگر به جای اسم قرار گیرند، ضمیر اشاره نامیده می‌شوند: حسین کتابی و دفتری خرید، این را خواند و آن را نوشت. حروف (حرف ربط، حرف اضافه، حرف نشانه)

کلماتی که غالباً از کلمه‌های دیگر کوتاه‌ترند و معنی مستقلی ندارند. کار آنها پیوستن جمله‌ها و کلمه‌ها به یکدیگر یا نسبت دادن کلمه به فعل، و یا نشان دادن مقام و حالت کلمه‌ها در جمله است.

* **حرف ربط:** کلمه‌ای که دو کلمه یا جمله را به هم ربط و پیوند می‌دهد: و، که

* **حرف اضافه:** کلماتی که پیش از اسم یا ضمیر می‌آیند و مفهوم آن کلمه را به مفهوم فعل می‌افزایند.

* **متمم فعل:** کلماتی که بعد از حروف اضافه می‌آیند: از در آمدی و من از خود به در شدم.

* **حرف نشانه:** کلمه‌هایی که برای تعیین مقام کلمه در ساختمان جمله به کار می‌روند: کلمه را در جمله «احمد را دیدم»، نشان می‌دهد که احمد مفعول است.

ای و الف پیش از اسم نشان می‌دهد که آن اسم «منادی» است: ای خدایا! خدایا!

* **کسره (-):** نشانه ارتباط میان مضاف و مضاف الیه و صفت و موصوف است: باغ بهشت

اصوات (شبه جمله)

کلماتی که برای بیان حالات عاطفی گوینده مانند درد و شادی و تحسین و تعجب و تحذیر به کار روند. خوشا، زنه‌ار و حذف بعضی از اجزای جمله در گفتن یا نوشتن یا از روی قرینه لفظی است یا قرینه معنوی.

* **قرینه لفظی:** کلمه یا جزئی از کلمه است که در جمله‌های پیش ذکر شده باشد.

* **قرینه معنوی:** معنی و مفهوم جمله‌های قبل است که از روی آنها به قسمت حذف شده می‌توان پی برد.

مثال قرینه لفظی و معنوی بر سر کوی، کودکی چند را دیدم که کودکان: حذف لفظی جمع آمدند من: حذف معنویا پیش رفتیم، از ایشان حذف معنوی پرسیدم که کجا می‌روید...

* انواع حذف

- ۱- در جمله‌های امری: حذف نهاد: برو (تو برو)
- ۲- در جمله‌های همپایه (فاعل واحد دارند): حذف فاعل در جملات اول به بعد: افشین کتاب مرا برداشت و برد.
- ۳- در پاسخ جمله‌های پرسشی: حذف بعضی از قسمت‌ها مثل نهاد، فعل، مفعول، متمم، مسند، قید یا چند جزء با هم به قرینه لفظی: که بیمار است؟ حسین
- ۴- حذف حروف: از من و برادرت این کار بر نمی‌آید (از من و از برادرت)

موفق باشید....